

با آمریکا چه می رود؟

نوشته ادوارد سعید

ترجمه حماد شیبانی
در صفحه ۱۵

نامه
های
راشل،



شهادتی صمیمانه از آنچه بر فلسطین می رود

برگردان: شیدا نبوی
در صفحه ۱۷

شبهه های هدایت کننده سیاست های جنگ افروزانه

مهرنوش کیان
در صفحه ۲۵

۲۰	تبیخ برهنه به دست زنگی مست : یک ، دو ، سه ... ۲۷ ضربه قتل های زنجیره ای کرمان
۲۲	جلوگیری از تظاهرات اول ماه مه در تهران
۲۳	تهاجم رژیم برای حاکم کردن بی قانونی و محروم ساختن کارگران از حداقل ضوابط و مقررات قانون کار

دفاع از منافع مردم ایران در مقابل دخالت خارجی تنها با استقرار حکومت متکی بر اراده مردم میسر است!

منطقه و دکترین سلطه گری "آزادیبخش" آن هستند. بخشی دیگر در نقطه مقابل این نیروها، به خواب و خیال تشکیل مجدد "جبهه ضد امپریالیستی با جمهوری اسلامی" باز گشته اند، در مقابل خطر خارجی می خواهند دوباره با جمهوری اسلامی تجدید پیمان کنند. اما واقعیت این است که هیچ کدام از این نیروها نه در اندیشه حفظ منافع مردم ایران هستند و نه اصولاً به رای و اراده مردم چندان بهائی قائل

بر هیچ کس پوشیده نیست که بعد از اشغال عراق، بویژه با توجه به ادامه حیات حکومت اسلامی در تهران، خطر مداخله ایالات متحده و هم پیمانان آن در ایران تحت هر بهانه ای یک خطر جدی و واقعی است. این امر باعث صف بندی های جدیدی در میان نیروهای سیاسی نیز شده است. بخشی از آن ها که عمدتاً سلطنت طلبان و مجاهدین خلق از آن جمله اند، در اندیشه تبدیل شدن به ضمیمه ارتش آمریکا در

ادامه در صفحه ۲

جمهوری اسلامی، آمریکا،

جنبش دمکراسی و چشم انداز

مسعود فتحی
در صفحه ۳

در جستجوی تقویت پایه های اجتماعی آترناتیو

پرش و پاسخی بین احمد آزاد و رضا اکرمی

در صفحه ۷

زنان در ایران

و پدیده هایی چون "ناموس"، "قتلهای ناموسی"،
"خودکشی زنان" و "فرار از خانه"

سیمین اصفهانی
در صفحه ۱۰

"صدا و سیما" یا خون یغما!؟

در صفحه ۱۲

دفاع از منافع مردم ایران در مقابل دخالت خارجی تنها با استقرار حکومت متکی بر اراده مردم میسر است!

ادامه از صفحه ۱

هر زمانی به این نتیجه رسانده است که با وجود این حکومت امکان هیچ بهبودی در وضعیت آن ها متصور نیست. اصلاح طلبان حکومتی به عبث در رویای بازگشت به روز هائی هستند که میلیون ها رای مردم در مخالفت با ولایت فقیه به حساب آن ها ریخته می شد. آن ها هنوز هم به دنبال اختیارات قانونی در حکومت بی قانون برای خاتمی هستند، تا در چند ماه آخر هشت سال ریاست خود معجزه کند. حتی بر سر این خواست بی خاصیت هم منادیان اصلاحات در حکومت دودسته می شوند. مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی خامنه ای را دعوت به سر کشیدن جام زهر می کنند، و این جام زهر را نه حتی بر انحلال شورای نگهبان و یا تغییر ترکیب مجلس تشخیص مصلحت نظام، فقط در تصویب لوایح بی خاصیت رئیس جمهور خلاصه می نمایند. "روحانیون مبارز" علیه این دو، امضا جمع می کنند و کارگزاران تشخیص می دهند که سکوت کنند تا از آب گل آلود این جنگ مغلوبه مای خود را بگیرند. جواب خامنه ای هم روشن بود. این ها ترسیده اند و حزب الله با راهپیمائی بعد از نماز جمعه خواستار اذن اعدام ترسوهاست.

اوضاع منطقه بحرانی و خطر مداخله خارجی در سرنوشت کشور بیش از هر زمان دیگری است. در این اوضاع بحرانی کشور ما با یک حکومت فاسد، بی کفایت و مستبد دست به گریبان و در مصاف است. کلید حفظ منافع مردم ایران در این شرایط بحرانی در خلاصی از شر وجود حکومت اسلامی و ایجاد یک حکومت متکی بر اراده مردم است.

نیروهای دمکرات، چپ و مترقی ایران در استقرار حکومت مردم در ایران می توانند نقش تعیین کننده ای ایفا نمایند. رمز موفقیت آن ها در این عرصه اتحاد هر چه گسترده تر در صفوف درونی خویش و بر سر اصول اساسی منافع مردم ایران، در استقرار حاکمیت مردم به جای حکومت اسلامی، برقرار آزادی های بی قید و شرط سیاسی، اعم از حق تحزب، تشکل، بیان و عقیده، جدائی دین از دولت، رفع تبعیض به دلیل جنسیت، مذهب و ملیت، مخالفت با هر گونه مداخله خارجی در امور کشور، در لحظه کنونی است.

می کند. در جمهوری اسلامی این فقط "مخالفت قانونی" مثل ملی - مذهبی ها نیست که تحمل نمی شود، قانون اصلا به رسمیت شناخته نمی

اوضاع منطقه بحرانی و خطر مداخله خارجی در سرنوشت کشور بیش از هر زمان دیگری است. در این اوضاع بحرانی کشور ما با یک حکومت فاسد، بی کفایت و مستبد دست به گریبان و در مصاف است. کلید حفظ منافع مردم ایران در این شرایط بحرانی در خلاصی از شر وجود حکومت اسلامی و ایجاد یک حکومت متکی بر اراده مردم است.

نیروهای دمکرات، چپ و مترقی ایران در استقرار حکومت مردم در ایران می توانند نقش تعیین کننده ای ایفا نمایند. رمز موفقیت آن ها در این عرصه اتحاد هر چه گسترده تر در صفوف درونی خویش و بر سر اصول اساسی منافع مردم ایران، در استقرار حاکمیت مردم به جای حکومت اسلامی، برقرار آزادی های بی قید و شرط سیاسی، اعم از حق تحزب، تشکل، بیان و عقیده، جدائی دین از دولت، رفع تبعیض به دلیل جنسیت، مذهب و ملیت، مخالفت با هر گونه مداخله خارجی در امور کشور، در لحظه کنونی است.

شود که روشن شود چه کسی در چارچوب قانون است و چه کسی نیست. این شورای نگهبان نیست که می گوید کف اختیارات رهبر، اصل ۱۰۱ قانون اساسی است، این واقعیت حکومت اسلامی است که نشان می دهد کف اختیارات هر صاحب منصبی در این حکومت "قانون" است. حتی اگر قوانین خود حکومت هم به رسمیت شناخته شوند، که خود فرع بر تفاسیر شرعی هر آخوندی از قانون است. امروزه هر صاحب قدرتی در هر کجای ایران، قانون خود را دیکته می کند. استفاده از قانون اقدامات تامینی علیه مطبوعات تا اطلاق جرائمی مثل فساد و خمر و فحشا و ... به نویسندگان. در حالی که عواملان فساد و سازماندهندگان خانه های فساد تا کلاهبرداران میلیاردری به راحتی آب خوردن تیرته می شوند، نشاندهنده نه قانون که اراده های فراتر از قانون، در پشت سر بی قانونی حاکم بر کشور از صدر تا ذیل آن است. همین واقعیت هم مردم کشور ما را امروز بیش از

نیروها همواره در صدد فرصتی هستند که گلیم خود را از آب بیرون کشیده از آب گل آلوده ماهی خود را شکار کنند.

از طرف دیگر، حوادث هفته های اخیر آشکار ساخت که فشار تحولات جدید بر اغتشاش در اردوی حکومت اسلامی بیش از همیشه افزوده است. پیشرفت جنبش مردم بعد از انتخابات ۹ اسفند، که در نوع خود رفراندومی برای اعلام عدم مشروعیت حکومت سلامی در کلیت آن بود، اختلافات در اردوی حکومت را تشدید کرده است. اصلاحات در چارچوب حکومت دیگر حتی خواست بخش اعظم اصلاح طلبان حکومتی هم نیست. بن بست حکومت بسیار فراتر از آن است که تغییر در این یا آن سیاست و چهره، راهی برای برون رفت از آن باشد. احساس خطر تا به حدی است که صحبت از سرکشیدن دوباره جام زهر دیگری در میان است. در چنین شرایطی است که سران حکومت در تقلا برای رفع فشار خارجی

در اندیشه معامله بر سر منافع مردم ایران هستند و در پشت درهای بسته به دنبال توافق با "شیطان" بزرگ اند.

آن ها برای انجام چنین معامله ای حتی خود را ملزم به پاسخگویی نه به مردم، بلکه در درون حکومت هم نمی دانند. یکباره مذاکره با آمریکا از "اکراه" درآمده و "مباح" شده است. در مورد این مذاکره کنندگان و اصلا منع مذاکره، نه دادگستری تهران اعلامیه داده است و نه شورای امنیت ملی تصمیمی گرفته است و نه مذاکره کنندگان مثل عباس عابدی و قاضیان به انفرادی برده شده اند و به جرم رابطه با "متخاصم" به حبس های طویل المدت محکوم شده اند.

قاعده در جمهوری اسلامی همواره همین معامله در پشت درهای بسته بوده است. اگر معامله با ریگان و سفر مک فارلین به تهران بر ملا می شد، خمینی هم دستور به صلابه کشیدن مهدی هاشمی را می داد و امروز هم، در حالی که عابدی به جرم کنفرانس قبرس محاکمه می شود، همزمان رضائی در آتن با ماموران سیا دیدار



سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ایران

جمهوری اسلامی، آمریکا جنبش دمکراسی، و چشم انداز

مسعود فتحی

مقدمه

حضور آمریکا در منطقه و در چهار گوشه کشور ما یک واقعیت است. این حضور در چگونگی تحولات آتی کشور ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، مستقیم و یا غیر مستقیم دخیل خواهد بود. از طرف دیگر ادامه حکومت اسلامی با مختصات فعلی آن یک واقعیت دیگر است. بر اساس همین واقعیت هم، بعد از طالبان در کابل و صدام در بغداد، طالبان ما در تهران هدف مهمی برای نیروهای "آزادی بخش" آمریکا هستند. این واقعیت را هم دولت آمریکا کتمان نکرده است.

شکی نیست که اوضاع فعلی نیازمند تصمیم گیری های جدی و سریع در مورد مسائل مهم سیاسی در ایران است. تصمیم گیری هایی که نیازمند یک اراده ملی و برای حراست از منافع ملی و چه بسا تاریخی مردم ایران است. جمهوری اسلامی هیچ گاه در دوران حیات خود نماینده این اراده و مدافع منافع ملی مردم ایران نبوده است و همواره این منافع را در برهه های حساس تاریخی تحولات منطقه ای و جهانی در ربع قرن گذشته، قربانی منافع کوتاه بینانه ای در جنگ قدرت درونی و یا در بهترین حالت قربانی آرمانخواهی های پان اسلامیستی خود نموده است، که هیچ ربطی به ملت ایران نداشته اند.

امروز همه با این سوال مواجه اند که در این شرایط حساس برای ایجاد یک اراده ملی چه باید کرد؟ از کجا باید شروع کرد؟ برنامه عمل آن چه باید باشد؟

برای پاسخ به این قبیل سوالات و نیز ارائه یک راهبرد، ضروری است که به اجمال با نظری به عناصر مهم در بحران جاری و جایگاه آن ها، در صورت مساله دقیق تر شویم. عناصر اصلی بحران فعلی با چند ماه پیش متفاوت نیستند، اما دارای نقش های متفاوتی هستند. گذشت زمان و پیشرفت تحولات سیاسی موقعیت هر کدام از این عوامل موثر در یک تحول را، متناسب با شرایط جدید که الزامات شرایط ماقبل خود نیست، تغییر می دهد.

جمهوری اسلامی

محور اصلی بحران کنونی وجود جمهوری اسلامی است. حکومت فعلی حکومت مطلوبی برای مردم ایران نبوده است. از لحظه اول استقرارش عامل بی ثباتی و صدور تروریسم در منطقه و ناقض قوانین و مقررات بین المللی و امحاء حقوق اولیه مردم در ایران بوده است. هنوز بعد از ربع قرن شعار های مرگ بر این یا آن کشور زینت بخش تجمعات حکومتی از جمله نماز جمعه های حکومتی در سراسر ایران است. از اعدام های سرپائی و بدون محاکمه تا کشتار هزاران نفر زندانی سیاسی در عرض مدت کوتاهی در سال ۶۷، جزو کارنامه این حکومت و از جمله میراث بنیانگذار آن آیت الله خمینی است. ادعای اتکا به رای مردم، اما لغو حق

انتخاب مردم و حتی به رسمیت نشناختن نتیجه رای مردم در میان دیوار تنگ انتخاب بین حکومتی ها، از دیگر اقدامات این حکومت در حفظ وضعیت فعلی و ادامه آن است. از این رو نیز بحران سیاسی در کشور ما امر جدیدی نیست. این بحران از همان دوران استقرار حکومت اسلامی همواره وجود داشته است و سران حکومت اسلامی از آیت الله خمینی تا خامنه ای و دیگران همواره توجهی برای ادامه این وضعیت داشته اند. زمانی جنگ بهانه سرکوب خواسته های مردم بود و زمانی دیگر بازسازی بعد از جنگ و در دورانی هم مبارزه علیه تهاجم فرهنگی که مفهوم آن کشتار اهل اندیشه و قلم به شیوه سعید امامی بود. تا این که در دوم خرداد ۷۶ مردم به زبان رای سخن گفتند و از حق انتخاب محدود خود در انتخاب درون حکومت، که اپوزیسیون در جمهوری اسلامی نه فقط حق شرکت در انتخابات بلکه حق حیات هم ندارد، استفاده کردند و با وزن ۲۰ میلیونی آراء خود فضای جامعه را شکافتند و عرصه جدیدی را در مصاف با استبداد مذهبی گشودند. از این مقطع به بعد دیگر آزمون قدرت بین مردم و حکومت در ترازوی احترام به آرای مردم و یا زیرپا گذاشتن آن سنجیده می شد. در پرتو اقدام مردم در ۲ خرداد، طبیعی بود که جنبش های اجتماعی مردم شکوفا شوند و بحران جلوه دیگری به خود گرفته، در یک طرف مردم و آراء سرگردان آن ها در میان کشمکش های درون حکومت قرار داشته باشند و در طرف دیگر ارکان اصلی قدرت حکومت اسلامی روحانیت حاکم، ولی فقیه و ارگان ها و نهادهای تحت فرمان او. مشخصه ۲ خرداد تاکنون، کشمکش حکومت با مردم بر سر به کرسی نشستن آراء مردم و یا جلوگیری از هر گونه تاثیر آن در تحولات سیاسی بود. در این مصاف به دو دلیل اصحاب استبداد موفق شدند رای مردم را بی اثر کنند.

۱) آن ها که با رای مردم بر سفره قدرت حضوری مجدد یافته بودند، یعنی اصلاح طلبان، اگرچه از یک طرف به رای مردم قسم می خوردند، اما از طرف دیگر با شرکای قدیم قدرت کنار آمده و بالاخره در مقابل تهاجمات آن ها به حقوق مردم و حتی نیروهای خود این جریان تقیه کرده، سکوت اختیار کردند، و از کیان مردمی حکومت دم زدند ولی حتی یک گام جدی هم در دفاع از این مردم که هیچ، از حقی که مردم با رای خود به آن ها اهدا نموده بودند، برنداشتند. آن ها نه خود مقاومتی جدی کردند که لازمه آن اتکاء به مردم و دست زدن به اصلاحات واقعی در عمل بود و نه مقاومتی را سازمان دادند که ضرورت آن باز نمودن راه شکوفائی جنبش های مدنی، به رسمیت شناختن و دفاع از آن ها و آزادی تشکل ها و احزاب در همان چارچوب حتی قانون موجود بود و نه در فقدان نیروی پشتیبان متشکل در دفاع از اصلاحات، قادر به محصور نمودن حوزه قدرت بیکران ارگان های تحت سیطره ولی فقیه و نیروی ضد اصلاحات بودند.

۲) اصلاح طلبان در عمل چشم انداز باز نمودن راه انتخاب واقعی مردم را در برنامه خود نداشتند. نیروی تبدیل رای مردم به زینت المجالس در این جناح قوی تر از آن بود که به حق حاکمیت مردم و تعیین کنندگی آراء مردم گردن بگذارد. اگر جناح ولی فقیه اساسا به چنین انتخابی از سوی مردم اعتقاد نداشت و مردم در این حد حق داشتند که بر تصمیم ولی فقیه صحه بگذارند، جناح اصلاح طلب رای مردم را تا آن جا می خواست که چارچوب ضد دمکراتیک حکومت فعلی را زیر سوال نبرد و به "جنایت و خیانت" تغییر قانون اساسی حکومت ختم نشود.

اکنون این دوره از حیات حکومت اسلامی هم، با نتیجه انتخابات شوراهای پشت سر گذاشته شده است. اصلاحات حکومتی به نتیجه نرسیده اند و در عمل آراء مردم از حضور موثر حتی در کشمکش های درون حکومت حذف و مثل موارد دیگر در تاریخ تحولات سیاسی در ایران به خیابان ها سوق داده شده است. فراموش نکنیم که پیش از انقلاب مشروطیت

تروریستی و از جمله القاعده، سنگ اندازی در روند صلح خاورمیانه هم چنین. که این یکی فقط یک اتهام نیست، واقعیت است. در این میان نبود رابطه مستقیم با آمریکا و تبدیل این رابطه به نقطه ستیز درونی در حکومت، کمکی به موضع جمهوری اسلامی نمی کند، برعکس راه را برای تدارک دخالت در امور ایران برای آمریکا آسان تر می سازد. دولت آمریکا با حکومت اسلامی حتی اگر سران رژیم هم در تلاش بند و بست باشند، براحته وارد معامله نخواهد شد. این امر با تمام ادعاهای "آزادی بخش" آمریکا در تضاد آشکار قرار خواهد گرفت و مفهومی جز تحمل حکومت اسلامی دیگری در عراق نخواهد داشت.

همه شواهد حاکی است که دولت آمریکا چه به دلیل کنترل روند امور در عراق و چه به لحاظ برنامه دراز مدت خود در منطقه، تلاش دارد به هر طریق ممکن و با استفاده از تمام وسائل در تحولات آتی ایران دخالت نماید. عرصه عمل را برای نیروهای مورد نظر و توافق خودش بازتر کند و با اعمال فشار - سیاسی و نظامی - به حکومت اسلامی، این حکومت را به پذیرش سیاست های منطقه ای خود وادار سازد و در صورت لزوم با استفاده از قدرت نظامی آن را تضعیف و حتی ساقط نماید. و در ایران هم مثل عراق "دمکراسی" مورد نظر خود را برقرار سازد.

جنبش دمکراسی

جنبش دمکراسی در ایران از ضعف تاریخی مژمنی رنج می برد. این جنبش فاقد ساختارهای لازم برای کوبیدن مهر خود بر تحولات جاری است. دمکراسی در هوا و با نیت خیر بنا نمی شود. وجود نارضایستی وسیع از استبداد الزاما به مفهوم درک از دمکراسی نیست، به همینگونه هم، سقوط یک حکومت مستبد ضرورتا به بنیان یک دمکراسی منجر نمی شود. این را تجربه انقلاب بهمین در عمل اثبات کرده است. برای ایجاد یک جامعه

دفاع از حق حیات نهادهای مدنی و تشکل های سیاسی و صنفی در جامعه و تلاش برای تقویت جنبش های اجتماعی در این رابطه، از اهمیت اساسی در مبارزه علیه استبداد و قبل از همه جلوگیری از شکل گیری استبدادی دیگر در فردای بعد از حکومت اسلامی دارد.

دمکراتیک و پایداری آن، حضور نهادهای مدنی در تمامی سطوح و تشکل های سیاسی و صنفی در سطح ملی از اهمیت تعیین کننده برخوردار است. اما این نهاد ها و تشکل ها نه یک شبه ایجاد می شوند و نه اصولا به سرعت تبدیل به ابزار های مورد اتکا جنبش دمکراتیک می شوند. ایجاد یک استخوانبندی از مجموعه نهاد های مدنی و تشکل های سیاسی و صنفی نیازمند پروسه خاص خود است. این قبیل نهاد ها در محیط تحمل اجتماعی و به رسمیت شناخته شدن حقوق اولیه گروه های اجتماعی و قبل از همه وجود و تثبیت آزادی های فردی و اجتماعی قدرت عمل دارند و اصولا در پروسه به دست آوردن این آزادی ها نیز پا به عرصه وجود می گذارند.

امروز ما در مراحل تدارک چنین روندی هستیم. حکومت اسلامی نه فقط آزادی ها و حقوق فردی و اجتماعی آحاد جامعه را هم چنان لگدمال می کند، بلکه تلاش دارد هر کوششی برای شکل دادن به نهاد های مدنی را در نطفه خفه کند. این قبیل حکومت ها فقط زمانی امکان ادامه حیات دارند که در فاصله بین آن ها و توده بی شکل هیچ گونه حائل نباشد که اگر هم با تبلیغات توخالی نتوانستند این توده را به دنبال خود بکشاند، براحته آن را با قدرت نمائی و سرکوب مرعوب خود سازند. به همین دلیل امکان هر گونه شکل گیری هویت های جمعی در این توده بی شکل را از بین می برند و در موارد غیر قابل اجتناب، تلاش می کنند که هر گونه تشکلی را به ضمیمه ارگان های تحت فرمان و کنترل خود تبدیل کنند.

دفاع از حق حیات نهادهای مدنی و تشکل های سیاسی و صنفی در جامعه و تلاش برای تقویت جنبش های اجتماعی در این رابطه، از اهمیت اساسی

اصلاحات قائم مقام فراهانی و امیرکبیر و ... عقیم مانده بودند و انقلاب بهمین بعد از تجربه کودتای ۲۸ مرداد علیه تلاش مصدق در ایجاد حکومت قانون رخ داد. و اینک بدون آن که تقارنی بین اصلاح طلبان کنونی با اصلاح طلبان گذشته ایجاد کنیم و مقایسه ای بین برنامه اصلاحی عقیم آن ها با مثلا اصلاحات امیرکبیر و یا اقدامات مصدق بکنیم، در مقابل همین برنامه عقیم هم خامنه ای و رفسنجانی و عمله و اکره سرکوبشان صف کشیده اند و راه اسلاف خود در مقاومت در برابر خواست تحول سیاسی را پیگیرانه دنبال می کنند.

آمریکا

حضور آمریکا در دورتادور ایران حضوری خنثی نیست. این حضور منافع و مقاصد خاص این کشور را دنبال می کند که در بسیاری از عرصه ها با منافع و مقاصد ملی ما مغایرت دارند. باید توجه داشت که اهداف این حضور را قبل از همه استراتژی دولت آمریکا تعیین می کند. این که این استراتژی مورد پسند ما هست یا نیست، تغییری در ماهیت امر نمی دهد. کما این که مقاومت بین المللی در مورد عراق هم تاثیری در روند حمله به عراق نداشت. از این به بعد ما باید در معادلات سیاسی منطقه این واقعیت را هم در نظر بگیریم که بازیگر دیگری هم در مسائل دخیل است که بر اساس منطق خاص خود عمل می کند.

حضور آمریکا در منطقه نه موقتی است و نه اصولا تابع قوانین بین المللی است. حداقل هیات حاکمه فعلی ایالات متحده روشن ساخته است که در استفاده از نیروی نظامی برای پیشبرد مقاصدش کوتاهی نخواهد کرد و از آن مهم تر خود را در جنگی مداوم علیه "تروریسم" می داند که محل و مکان معینی بر آن متصور نیست و کافی است که دولت آمریکا تشخیص دهد که فلان دولت با تروریست ها در ارتباط است و یا این که در تلاش دستیابی به

سلاح های کشتار جمعی است و ... استدلال هائی که در مورد عراق صادق بود، فارغ از درستی و یا نادرستی آن ها، بهانه حمله به عراق بودند، می توانند در مورد هر کشور دیگری مطرح شده و برای رفع خطر به آن کشور "تهاجم پیشگیرانه" ای سازمان داده شود.

بعد از افغانستان و عراق روشن است که در سیاست خارجی آمریکا جنگ علیه دولت های عصر حجر با نتایج موفقیت آمیز سریع، جایگاه ویژه ای یافته است و نیروی نظامی برتر ایالات متحده به وسیله ای برای جنگ های تفریجی علیه دولت های عقب مانده و منفور مردم خود، تبدیل شده است. نتایج این قبیل جنگ ها و آثار آن ها برای ملل نگون بخت این کشور ها هر چه باشد، نمایش قدرتی برای ایالات متحده در ریختن چندین صد تن بمب و چندین هزار گلوله اورانیوم و .. غیره است که خود بخود هم گردش اقتصادی صنعت تسلیحاتی را تضمین می کند، هم بازار های بکر و دست نخورده و خالی از رقابتی را برای کنسرن های آمریکائی از همه نوع آن تدارک می بیند. گوئی تاریخ دوباره به عقب برگشته است و آمریکا قرن بیست و یکم پا جای پای بریتانیای قرن هیجدهم می گذارد و با اعمال زور علیه ملل ضعیف قصد "متمدن" کردن آن ها را دارد و در عمل در صدد اعمال کنترل بر منابع زندگی آن ها به شیوه ای است که خود تعیین می کند.

کشور ما از این نظر مدت هاست که در لیست انتظار است. حکومت اسلامی از طرف رئیس جمهور آمریکا رسما هم چون صدام حسین در عراق جزو محور شر در جهان قرار داده شده است. اتهام تلاش برای دستیابی به سلاح هسته ای هم چنان پابرجاست. حمایت از گروه های

یافته است، به شکست کشیده شد. نطفه این شکست البته علاوه بر این که در خود برنامه اصلاح طلبان حکومتی نهفته بود، از طرف دیگر معلول بی کفایتی رهبران اصلاح طلبان نیز بود. در هر صورت تنها جناحی از حکومت که می توانست با استفاده از موقعیت خود تأثیری در تحولات داشته باشد و یک دوره هم از نفوذی در بخش هائی از جامعه و حتی روشنفکران و اپوزیسیون هم برخوردار بود، اصلاح طلبان بودند که با آخرین نامه افشاگرانه خود به خامنه ای که عملاً فاقد خواستی متناسب با شرایط بود، اعلام ورشکستگی نمودند. عوامل خارجی نیز که در سال های بعد از دوم خرداد روی این نیرو حساب باز کرده بودند، اکنون چندان توجهی به این جناح و پرچم آن خاتمی ندارند.

جناح ولی فقیه در روند های درون جامعه فاقد هر گونه نفوذی در میان توده هاست. این جناح با اتکا به ابزارهای قدرت حکومتی از نیروهای مسلح و امنیتی تا دادگاه های فرمایشی تسلط خود بر اوضاع را حفظ نموده است و تلاش می کند برای نجات خود در پشت پرده معامله با آمریکا را سازمان دهد و با حذف عامل فشار بیرونی موقعیت خود را در داخل تثبیت نماید.

۲) اپوزیسیون، اعم از داخل و خارج

اپوزیسیون جمهوری اسلامی را بعد از دوم خرداد ۷۶ می شد به دو دسته بزرگ تقسیم کرد.

الف: طرفداران سرنگونی جمهوری اسلامی

ب: اصلاح طلبان بیرون از حکومت

نقطه محوری در استدلال نیروهائی که از سرنگونی حکومت دفاع می کردند، اصلاح ناپذیری این نظام بود. اما در طیف های متفاوت این گروه بندی استدلال ها در این زمینه کاملاً متفاوت بود، از "توطئه" خاتمی تا انکار هر گونه تمایز جدی بین دو جناح حکومت را در برمی گرفت و نهایتاً به نتیجه گیری هائی از بی اهمیت بودن اصلاحات تا خطر اصلی بودن اصلاح طلبان را منجر می شد.

در میان اصلاح طلبان از مدافعین پروپاقرص جناح اصلاح طلب تا مشوقین اقدامات اصلاح طلبانه قرار می گرفتند. نقطه مشترک همه قائل شدن اهمیت به اصلاحات و تلاش برای به انجام رسیدن آن ها بود. نقطه افتراق در مناسبات با اصلاح

طلبان حکومتی، نحوه برخورد با آن ها و مهم تر از همه درک از ادامه و چشم انداز اصلاحات بود. هیچ کدام از این دو گروه الزاماً یکدست نبودند. در میان طرفداران سرنگونی از چپ های رادیکال، میانه و.. تا سلطنت طلبان و مجاهدین با مشی ها و

سیاست های متفاوت قرار داشتند و در میان اصلاح طلبان از نهضت آزادی و نیرو های ملی مذهبی و بخشی از اپوزیسیون در خارج قرار داشتند. در طول شش سال پر حادثه گذشته، سایه روشن بزرگی از شکل گیری صف بندی های جدید در بین این دو طیف وجود داشت. هم چنانکه در درون هر کدام از صف بندی ها نیز چنین بود.

امروز این صف بندی بر اساس داده های جدید در اوضاع سیاسی متفاوت، در حال دگرگونی است. از مختصات این دوره آن که دیگر با وجود جمهوری اسلامی کمتر کسی امید می برد اصلاحات در نظام سیاسی ایران دارد. حتی کسانی که زمانی چشم بر بالا داشتند و امکان تغییر از بالا را تنها راه ممکن تغییر در اوضاع می پنداشتند، امیدی به تحقق آرزو هایشان ندارند.

در مبارزه علیه استبداد و قبل از همه جلوگیری از شکل گیری استبدادی دیگر در فردای بعد از حکومت اسلامی دارد.

وظیفه پیش روی جنبش سیاسی در وهله اول ایجاد فضای رشد و تامین شرایط رشد، پایداری و تحکیم نهادهای مدنی در جامعه است. این امر میسر نیست مگر از طریق تبدیل شدن میانی یک جامعه دمکراتیک به آموزه همگانی در جامعه و قبل از همه در محیط فعالیت سیاسی و در بین نیروهای سیاسی. اساس این میانی همان عمل به اصل آزادی های بی قید و شرط سیاسی در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی اعم از فردی، گروهی و اجتماعی از همین امروز است.

چشم انداز

شکی نیست که بستر اصلی تحول تمایلات درونی جامعه و خواست عمومی مردم است. هیچ حکومتی را اگر مردم در پشت سر آن باشند، نمی توان به راحتی از قدرت ساقط نمود. اما حکومتی که مورد تنفر و انزجار اکثریتی از مردم باشد، اگر هم با برآمد های توده ای ساقط نشود، فاقد پایه لازم برای حفظ خود بویژه در مقابل عوامل خارجی است و در مقابل هر فشاری از خارج مجبور به کوتاه آمدن است. از این رو نیز با عزیمت از این واقعیت که حکومت فعلی هر گونه حمایت وسیع توده ای را از دست داده است و با توجه به نتایج آخرین انتخابات رسمی اش با آراء فقط اندکی بیش از ده درصد در شهر های میلیونی بزرگی مثل تهران حکومت می کند و در سطح ملی هم آراء آن چندان تفاوتی را نشان نمی دهد، باید دید در این بستر آماده که آبتن تغییر است، چه عواملی و با چه حد از حوزه تأثیر حضور دارند و کدام عوامل هنوز غایب اند.

عوامل دخیل در تحولات آتی در جامعه ما عبارتند از:

- ۱) جمهوری اسلامی هر دو جناح آن
- ۲) اپوزیسیون، اعم از داخل ایران و خارج
- ۳) عامل خارجی و در این جا بطور مشخص نفوذ آمریکا.

۱) جمهوری اسلامی:

از انتخابات دوم خرداد به بعد که رای نه مردم به ولایت فقیه به حساب "خط امام" ریخته شد و آن ها را به برکت این آراء، دوم خردادی کرد، در عین حال فرجه ای را هم پیش روی حکومت ورشکسته اسلامی بازگشود که آبرومندانان و با رای مردم راه تغییرات سیاسی را از طریق به رسمیت شناختن حقوق و آزادی های مردم باز کرده و بتدریج از صحنه خارج شود. دوم

خردادی ها اگرچه از حفظ حکومت دینی و به اصطلاح "مردمسالاری دینی" دفاع می کردند، اما با وزش اولین نسیم آزادی روشن بود و هست که آن چه که قبل از همه باید رخت بریند، همین حکومت دینی است. درک همین خطر نیز بود که فغان مدافعان سرسخت استبداد مذهبی را در آورد و اعلام شد که "از زمان حضرت آدم تاکنون اسلام به اندازه امروز در خطر نبوده است" (نقل به معنی از مصباح یزدی). برنامه اصلاحات در حکومت اسلامی با مقاومت سرسختانه در درون خود حکومت مواجه شد و امروز به شکست کامل انجامیده است. این برنامه که زمانی با استفاده از رای نارضایتی مردم میدان عمل پیدا کرده بود، در مقابل طرفداران سرسخت حفظ استبداد مذهبی و در راس آن ها ولی فقیه و اصولاً کل روحانیت که از قبل این حکومت به امتیازات بی بدیلی در جامعه ما دست

هدف سیاست آمریکا، مثل هر ابر قدرت دیگر در تاریخ، اصولاً تاثیرگذاری مستقیم یا غیر مستقیم بر سیاست های کلان در کشور ماست. زمانی، حدود یک قرن پیش بر سر چنین کتتری در ایران بین روسیه تزاری در شمال و بریتانیای کبیر در جنوب ایران، رقابتی دائمی وجود داشت. آمریکا امروز

برای پیاده کردن نقشه های خود از برکت سر حکومت اسلامی با مشکل زیادی مواجه نیست. کم نیستند نیروهائی که امروز چشم امیدی به قدرت نظامی آمریکا برای خلاصی از شر ملا ها دوخته اند. علاوه بر این که باند های مختلف حکومتی در

جلب نظر آمریکا مسابقه گذاشته اند، مجاهدین خلق نیز که در عراق در اردوگاه های تحت نظر آمریکا زندانی اند، برای جلب نظر این کشور با سلطنت طلبان مسابقه گذاشته اند. اگر تاریخ مصرف هر نوع از حکومت اسلامی دیگر برای سیاست های منطقه ای آمریکا به سر رسیده باشد، که در مورد جمهوری اسلامی چنین است و ادامه حیات آن برای آمریکا در عراق هم مشکل ساز است، آزمون ایجاد حکومت های دست نشانده از طریق نیروهای دست نشانده مستقیم و غیر مستقیم در صدر برنامه "دمکراتیزاسیون" آمریکائی هاست.

تنها راه مقاومت در برابر این تلاش برای دخالت از بیرون در سرنوشت آینده کشور، دمکراتیزه کردن کشور به دست خود مردم، خلاصی از شر حکومت اسلامی و ایجاد یک حکومت متکی بر اراده و رای مردم و پاسخگو به مردم است.

نتیجه

امروز ما در ایران با شرائطی مواجهیم که راه حل های عینی و سریع می طلبد. ادامه حیات حکومت اسلامی با سیاست ها تاکنونی آن می تواند علاوه بر تاثیرات آن در داخل کشور، موجبات دخالت مستقیم آمریکا در ایران را هم فراهم آورد که به هیچ وجه نتایج آن قابل پیش بینی نیست و قبل از همه موجودیت کشور و منافع ملی مردم ایران را تهدید می کند. اما دخالت آمریکا در امور کشور ما فقط بر بستر بهانه هائی می تواند صورت گیرد که اساس آن ادامه حیات حکومت فعلی و ایستادگی آن در برابر اراده و رای مردم است. از همین رو نیز مهم ترین خطری که منافع ملی مردم ایران را تهدید می کند، در وهله نخست نه خطر مداخله خارجی قبل از همه، ادامه حکومت جمهوری اسلامی است. مردم ایران برای رفع هر خطری قبل از هر چیزی باید دست مستبدین حاکم را از حکومت کوتاه نموده، سرنوشت کشور را خود بدست گیرند. این امر وظیفه نیروهای سیاسی، روشنفکران جامعه را در شرائط کنونی بیش از همیشه خطیر می کند. عناصر گذار به دوران بعد از جمهوری اسلامی و ایجاد یک جامعه متکی بر همبستگی آحاد مردم ایران در کشور ما فراهم است. نیروهائی که بتوانند امکانپذیری چنین آینده ای را برای مردم ایران توضیح داده به اهرم های این تغییر تبدیل شوند، از اقصی نقاط ایران تا سراسر جهان حضور و وجود دارند. تنها باید موانعی را که بر سر راه تبدیل شدن این انرژی های پراکنده، اما پر شمار به نیروئی در مقیاس ملی وجود دارد، از سر راه برداشت. موانعی که در بسیاری موارد فقط در اذهان ما ریشه دارند و در گذشته ها و شایسته نیست که به سد راه آینده تبدیل شوند.

صفتی های اصلی جدیدی که در مقابل مدافعین حکومت اسلامی وجود دارند، عبارت اند از:

الف: سلطنت طلبان

ب: جمهوریخواهان

سلطنت طلبان گروه های متعددی را شامل می شوند که از طرفداران و مدافعان دیکتاتوری شاه تا مشروطه طلبان را در برمی گیرد. آن ها از برکت وجود جمهوری اسلامی، در ایران آینده نیز بعنوان یک بلوک بندی به حیات خود ادامه خواهند داد، اما این که تا چه حد در تحولات آتی نقش ایفا کنند، به

عوامل دیگری از جمله توازن نیروی آتی در جامعه ایران و قدرت عمل نیروهای رقیب آن ها بستگی خواهد داشت.

جمهوریخواهان از تنوع بزرگی برخوردارند که از افراد و جریان های بریده از حکومت اسلامی تا نیروهای چپ و دمکرات و غیره را در برمی گیرد که در مرز بین دفاع از سلطنت و حکومت موروثی تا حکومت اسلامی قرار دارد.

سلطنت طلبان فاقد زمینه های پذیرش عمومی در ایران هستند. بخش مهمی از آن ها روی حمایت خارجی و بویژه پشتیبانی ایالات متحده حساب باز کرده اند.

طیف جمهوری خواهان وسیع ترین نیروی بالفعل جامعه را تشکیل می دهند. بیشترین شانس را در جلب آراء مردم برای ایجاد یک نظام دمکراتیک در ایران دارند. اما این طیف از مجموعه نیرو های متناقض و گاه متخاصم و با برنامه های متفاوت تشکیل می شود. در بسیاری از نیروهای این طیف هنوز فرهنگ ائتلاف سیاسی و توافق بر سر اهداف برنامه ای، فاقد موضوعیت است. حتی ائتلاف های جدی بین گروه بندی های داخل این نیرو نیز وجود ندارد. امکان این که مجموعه ای از نیرو های جمهوریخواه، (حتی اگر ائتلاف بزرگی بین آن ها امکانپذیر نشود)، بتوانند در تحولات آینده در صورت واکنش سریع نقشی ایفا کنند، بیش از همیشه است. نیروهای جمهوریخواه عملاً فاقد استخوان بندی ها و حتی بلوک بندی های سیاسی قابل اتکا هستند. این وضعیت، فقط به نفع حکومت فعلی و نیرو های طرفدار بازگشت سلطنت است و در چشم انداز نزدیک بدون حضور دخالتگر جمهوریخواهان، خلا حضور آن ها را نیروهائی پر می کنند که هم اکنون در کنار سلطنت طلبان توسط آمریکا برای روز مبادا، آماده سازی می شوند، مجاهدین خلق از آن جمله اند.

ضعف اصلی جمهوریخواهان، در لحظه فعلی نداشتن یک ثقل متشکل در دفاع از اصول جمهوریخواهی، موثر در جریانات درون این طیف و شناخته شده در میان مردم ایران است. اکنون بیش از هر زمان دیگری دفاع از جمهوریت به مثابه بیان حق حاکمیت مردم در تمایز با اسلامیت، روحانیت و سلطنت موروثی بقایای رژیم گذشته، اهمیت یافته است و نتیجه بلاواسطه آن ایجاد امکان انتخاب واقعی برای مردم در آینده ایران است.

۳) عامل خارجی

از عامل خارجی این جا بیشتر آمریکا مدنظر است. هر چند اروپائی ها هم درصدد بوده و هستند که به نحوی و در دیالوگ با جمهوری اسلامی تغییراتی را به حکومت بقبولانند، بویژه در زمینه رعایت حقوق بشر، ولی نقش اروپا در ایران هم، مثل عراق بعنوان یک نقش جانبی و در سایه عوامل دیگر مطرح است.

احمد آزاد: من مقاله تو را چندین بار بدقت خوانده ام، در عین حال از دیدگاه و مواضع تو نسبت به مواردی که طرح خواهم کرد بی اطلاع نیستم. اما به نظر می رسد در این نوشته احکامی طرح شده اند که تا حدودی مبهم اند.

چنین مباحثی در موجد کردن آن نقش داشته است و البته قاصر بودن قلم من در مختصر و مفید نوشتن نیز مزید بر علت. اما چنانکه از برداشت تو و برخی دیگر از دوستان متوجه شدم، باید بپذیرم که در بیان منظورم موفق

رژیم مهمترین مانع ترقی، پیشرفت و توسعه ایران در برهه کنونی است. من ضمن وقوف - در حد آموخته هایم - به ضعف تاریخی، اجتماعی و اقتصادی ایران در پایه ریزی ساختارهای دموکراتیک و مردمسالار و با تاکید وافر بر ارزش کار فرهنگسازان و متخصصین مسائل اجتماعی در سالهای اخیر و همچنین ایجاد و توسعه نهادهای مدنی در کشور، بر این باورم که وظیفه اصلی احزاب، سازمانها و فعالین سیاسی و مشغله عمده آنها می بایست معطوف به شکل دهی آلترناتیو و یافتن امکانات و اشکال تحقق آن باشد. قرار گرفتن نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جای خود، تقسیم کار و پذیرش مسئولیت هر یک از آنها، از جمله نشانه های یک جامعه توسعه یافته و پیشرفته است. موضوعی که متأسفانه در جامعه ما بسادگی فراموش می شود. جنبه دیگر ملاحظه من متوجه درکی است که با کمال تأسف بر غالب سازمانهای چپ در خارج از کشور حاکم است و آن خلاصه کردن ایجاد آلترناتیو به طرح برخی اهداف کلی است. که به طور عمده شامل سرنگونی رژیم و اقدامات پس از آن می باشد. تشکلهای، محافل و فعالین سیاسی فوق شاید بتوان گفت بخش مهمی از فعالیتهای خود را طی ۲۰ سال تبعید، به همین موضوعات اختصاص داده اند. اما هنوز نه به اتحاد و توافقی دست یافته اند و نه می توانند بعنوان یک نیروی جدی در صحنه سیاسی کشور، تاثیرگذار باشند. اطلاق اپوزیسیون بی وظیفه به این طیف از گرایشها و نیروها، شاید بی مورد نباشد.

ببین، کمی بر سر همین شعار سرنگونی مکث کنیم. تصور من این است که مردم ایران لااقل از یک دهه پیش به ماهیت ضد مردمی حکومت جمهوری اسلامی پی برده اند. برای اینکه این ارزیابی بقول معروف چکی یا فله ای نباشد، لااقل می توان گفت، مردم در انتخابات ۷۶ به آنچه نظام جمهوری اسلامی می شناختند، که در راس آن ولی فقیه قرار دارد و سرنوشت آنها را تا آنروز رقم زده بود و هنوز می زند، "نه" گفتند. تصور من این است که بخش مهمی از کسانی که در آن "نه" شرکت کردند، امیدوار هم بودند که در غیاب آلترناتیوی از بیرون حکومت با سنگین کردن کفه قدرت، به نفع گرایشی در درون حکومت که از "امنیت" و "حکومت قانون" دم می زد، گشایشی در فضای سیاسی و پیامد آن در وضعیت اقتصادی و معیشتی آنها حاصل شود. این امید تا آستانه انتخابات اخیر شوراهای، بر باد رفت و بازتاب آن در پای صندوقهای رای رقم خورد. بر آراء تقریباً ثابت ده درصدی جناح محافظه کار افزوده نشد، اما جناح موسوم به اصلاح طلب نیز، به نقطه چند درصدی خود بازگشت. تحلیل این دوره، در تمام وجوه آن، مد

در جستجوی تقویت پایه های اجتماعی آلترناتیو

متن زیر پرسش و پاسخی است بین احمد آزاد و رضا اکرمی،

پیرامون مقاله ای که در شماره ۱۰۷ اتحاد کار (با عنوان

"در بحث اتحاد، ائتلاف و همکاری بر واقعیت زمینی تکیه نمایم") منتشر شد.

صحبت خودم را با یکی از همین موارد ابهام شروع می کنم.

آنجا که وارد راه حلها می شوی و می گوئی اهم آنها چیست؟ به نقش دولت اشاره می کنی و ادامه می دهی تا رسیدن به آن جامعه رویانی که معلوم نیست کی خواهد رسید، این دولت یا حکومتها هستند که بطور عمده سرنوشت جامعه را رقم می زنند. از طرف دیگر خودت اشاره می کنی که حکومتهای دیکتاتوری به هیچ وجه حاضر به پذیرش آرا و مطالبات اساسی مردم نیستند و من هم فکر نمی کنم که تو در انتظار برآوردن خواستههایی که مطرح کرده ای از حکومت جمهوری اسلامی باشی. سوالی که مطرح است این است که خاصیت طرح این پاراگراف که نسبتاً هم بلند است، در طرح آینده تو چیست؟ آیا فرصت نکرده ای به مسئله بپردازی و بعداً این کار را خواهی کرد، یا نه مبارزه مردم و انجام تحول را به خواست و پذیرش حکومت منوط می کنی؟ آیا مردم قدرت ندارند و تنها حکومت فعال و مایشاء است؟

من فکر نمی کنم که تو چنین نگرشی داشته باشی. اما تاکید فوق، چنین برداشتی را بهمراه دارد. من این را کنار بحث دیگری از نوشته قرار می دهم، آنجا که با بیان جوانبی از اوضاع سیاسی ایران، به وجود زمینه های کودتا در کشور اشاره می کنی. با توجه به اینکه اگر قرار باشد کودتائی صورت بگیرد، علی القاعده از سوی جناح خامنه ای بر علیه جناح "اصلاح طلب" خواهد بود و نه کودتایی بر علیه کل حکومت. در این صورت ابهام دیگری در مورد جایگاه اصلاح طلبان حکومتی باز می شود.

رضا اکرمی: اول به این نکته اشاره کنم که در نوشته فوق برخی ملاحظات پیرامون اوضاع سیاسی ایران و مباحث مربوط به ائتلاف و همکاریها، به صورتی بسیار فشرده مطرح شده اند. توجه به وقت و حوصله خوانندگان

نظر گفتگوی حاضر ما نیست. اشاره به موضوع، صرفا از این جهت است که بار دیگر تاکید کنم که مسئله سرنگونی و یا برداشتن مانع جمهوری اسلامی، مشغله لااقل ۸۰ درصد از مردم ماست. سازمانهای اپوزیسیون خارج از کشور همانطور که پیشتر اشاره کردم، از دو دهه پیش با درجات متفاوت و به تناوب نگرش خود و سرکوب رژیم، به صف سرنگونی پیوستند. اما چرا تا جائیکه به موضوع آلترناتیو مربوط می شود، "ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم". بدون تردید دلایل متعددی برای این مشکل می توان برشمرد. اما من در آن نوشته سعی کردم بر یکی از آنها انگشت بگذارم که فکر می کنم مشغله اصلی مردم ماست و آن مکث بر نتایج انقلاب بهمن ۵۷ است. مسئله اصلی این است که اولاً "چگونه و با کدام امکانات می توان به حیات استبداد و حکومت خودکامه پایان داد و ثانیاً چه تضمینی وجود دارد که از چاله ای به چاه دیگر نیفتیم. تشکیلات و یا فعال سیاسی نمی تواند بدون اینکه به این واقعیات بیندیشد و برای آنها چاره بجوید، با تکرار شعارهای کلی، به شکل گیری اتحاد و ائتلاف و یا تدارک آلترناتیو امیدوار باشد. آلترناتیو از دل جنبش های اجتماعی، سیاسی شکل می گیرد. سطح رشد جامعه، مطالبات مرحله ای، رهبری سیاسی، عوامل بین المللی و ... عناصری هستند که سمت و سوی آن را رقم می زنند. بعنوان مثال جامعه در حال انفجار ۷۶ با انتخابات دوم خرداد و امیدهای آفریده شده پس از آن موقتاً تسکین یافت و یا چنانکه این روزها شاهدیم، حضور آمریکا در پشت مرزهای ایران، عنصر جدیدی را در صحنه سیاسی و روانشناسی مردم وارد کرده است و طبعاً میدان جدیدی جهت جریانات همسو با چنین لشکرکشی خواهد گشود. حرف من این است که احزاب، سازمانها و شخصیت های سیاسی آزادیخواه و مستقل، نقطه اتکا خود را در کجا قرار می دهند و تا چه حد بر مشکلات و موانع کار خود در این باره واقفند.

من فکر می کنم با چنین رویکردی به مسئله، بحثهای کنونی ما درباره ائتلاف ها به کلیات خلاصه نمی شود و عناصر جدیدی را فراروی خود خواهد گذاشت. ما اگر بپذیریم ائتلاف قبل از هر چیز باید بر پایه های اجتماعی استوار گردد و چنین پایه ای علیرغم گستردگی جمعیت ایرانیان در خارج از کشور - هرچند در این باره هم بیان مثبتی وجود ندارد- اقشار مختلف اجتماعی در ایران می باشند. به طرحها و اشکالی می اندیشم که چنین منظوری را متحقق نماید.

احمد آزاد: سوال دیگر من این است که رابطه طرح تو با مباحث فعلی اتحاد و ائتلاف که در میان جمع هایی از فعالین سیاسی در جریان است، و یا پلاتفرمهایی که پیش از این تهیه شده اند و احزاب و سازمانهایی هم بر مبنای آنها سالهاست همکاری می کنند، چیست؟ بعنوان مثال پلاتفرم ۸ ماده ای "کمیته اتحاد عمل برای دموکراسی"، همچنین تو شعارهایی را طرح کرده ای و خواسته ای که ائتلاف ها حول تحقق این شعار ها متمرکز شوند، رابطه این شعار ها با اهداف پلاتفرم ها چیست؟ آیا کمیته اتحاد عمل و تجمعات دیگری که شکل می گیرند، باید شعارهایی را که تو طرح کرده ای، به جای این اهداف راهنمای فعالیت خود قرار دهند؟

رضا اکرمی: من اصلاً با اهدافی که جمهوری خواهان لائیک موضوع بحث خود قرار داده اند، مخالفتی ندارم و طبعاً با ۸ ماده پلاتفرم کمیته اتحاد عمل هم، امروز در بحث اهداف یک ائتلاف دموکراتیک، مواردی چون جمهوری، آزادی، دموکراسی و لائیسیت، خوشبختانه جایگاه ویژه ای یافته است. و من فکر می کنم به جای تعاریف کلی درباره همین موارد نیز، اگر بتوانیم ترمهای حقوقی مناسب بیابیم، یا با یافته های دیگران به توافق برسیم، بسیار خوبست. بعنوان نمونه من در بحث دموکراسی فکر میکنم اگر دو فرمول، انتخاب حکومت کنندگان توسط حکومت شوندگان در انتخابی آزاد و پذیرش پلورالیسم را مبنای توافقات - به جای تعریف- قرار دهیم، خطوط کلی را تعیین کرده ایم. در همین مقوله البته مسئله ملی نیز مطرح است که متأسفانه در مباحث اخیر کم کم در حال تبدیل شدن به تابوست. گویا ما تابو و خط قرمز کم داشتیم، یکی دیگر هم قرار است بر آنها افزوده شود. شما در مباحث اخیر شاهدید که چگونه مسئله ملی در حال تبدیل شدن "به معضل قومی" و قومی به گروههای زبانی یا گویشی است. من فکر می کنم این عقب نشینی بویژه از جانب نیروهای چپ که همواره از حق تعیین سرنوشت خلقها صحبت کرده اند، بسیار زیانبار خواهد بود. نه از این جهت که به اصولی اعتقاد داشته اند و یا بخواهیم برخورد ایدئولوژیک با موضوع داشته باشیم، بلکه از موضع یک دموکرات، نفی موجودیت اقلیت نه تنها پذیرفته نیست، بلکه چنین "دمکراتی" هر گاه قرار باشد در حاکمیت قرار بگیرد و به عقاید خود جامه عمل پوشد، راهی جز پوشیدن لباس جنگ و اعمال دیکتاتوری پیش روی خود نخواهد داشت.

بنابراین جمهوری، آزادی، دموکراسی، لائیسیت و احترام به حقوق تمامی خلقها و عقاید، مبنای عمده ائتلافها و پایه ساختار و قانون اساسی نظامی دموکراتیک است و به نظر من پلاتفرم کمیته اتحاد عمل هم بر همین عناصر استوار است و خوشبختانه بحثهای بخش مهمی از جمهوریخواهان در همین راستاست. و باید گفتگوهای موجود را در جهت همگرایی بیشتر فعالین سیاسی این طیف پی گرفت.

البته باز همانطوریکه می دانیم، این روزها کم نیستند جمهوریخواهانی که مستقیم و غیرمستقیم به این توهم دامن می زنند که اصل بر پذیرش آزادی و دموکراسی است و در طرح ائتلافها چندان ضرورتی هم وجود ندارد که شکل نظام آتی را از امروز تعیین کرد. من در اینجا به اشکالی از جمهوری که توسط بخشی از چپ ها، چون جمهوری شورائی یا سوسیالیستی مطرح می شود نمی پردازم. بلکه منظورم آن دسته از جمهوریخواهان است که در پشت یک اصل درست، که نظام آتی توسط مردم تعیین می شود، سنگر می گیرند و بر بی طرفی خود نسبت به چنین انتخابی پرده ابهام می افکنند. بی طرفی ای که از چشم طرفداران سلطنت پنهان نمانده است و به اشکال مختلف در صدد جذب آنها می باشند. ما ضمن دفاع از حق تمامی گرایشها و احزاب سیاسی در صحنه سیاسی و اجتماعی کشور، می بایست با کمترین تردید، ناسازگاری هر شکلی از رژیم سلطنت را با دموکراسی توضیح دهیم و برای نسلی که آنرا تجربه نکرده است، ابهامی باقی نگذاریم. ما باید بجای توهم پراکنی، ریشه یابی تاریخی، اجتماعی، اقتصادی این ناسازگاری را توضیح دهیم. بی دلیل نیست که سلطنت در تمام طول تاریخ ما استبدادی بوده است و هیچ شکلی از مشروطه به خود ندیده است. پس اگر خلاصه کنم آنچه من گفتم در مخالفت با حرکت های ائتلافی صورت گرفته یا در حال شدن، نیست.

اما در مورد بخش دوم سوال که به رابطه شعارها و مطالبات مربوط می شود. همانطور که گفتم من معتقدم می توان و باید بر روی شعارهای پس از سرنگونی و نظام جایگزین بحث و توافق کرد و مردم را به آنها فرا خواند. اما همانطور که اشاره کردم، مسئله اصلی چگونگی گذار از این حکومت به آن حکومت جایگزین است و در این راستا جنبش اجتماعی و سیاسی از برخورد با مطالبات جاری و مبارزه امروز مردم شکل می گیرد و ارتقا می یابد و این برای نیروهایی که تنها نقطه اتکاشان همین مردمند و نه نیروی بیگانه و صاحبان سرمایه، اهمیت حیاتی خواهد داشت، که بتوانند با این جنبش دموکراتیک پیوند ارگانیک و زنده برقرار نمایند. این پیوند هم اکنون برای بخشی از محافل و

شخصیتهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی در داخل کشور که ضربات و عوارض کار در شرایط سرکوب را به جان خریدند، با محدودیتهای بسیار و امکانات کم، تامین است. من و شما که در اینجا دستی از دور داریم، بی تردید نمی توانیم برای آنها راه حل داشته باشیم، اما می توانیم و می توانستیم پژواک مبارزه آنها در خارج از کشور باشیم و به سهم خود در ارتقاء مبارزات آنها سهم داشته باشیم. چنانکه در موارد معینی این همگامی صورت گرفت و رژیم به عقب رانده شد. بعنوان مثال سازماندهی مبارزه نیروها در خارج از کشور به قصد آزادی زندانیان سیاسی - که انصافاً یکی از مواردیست که پیرامون آن کم اقدام نشده و یا اعلامیه صادر نگردیده - یک مسئله است و طرح آن بعنوان تاکتیکی در خدمت افشاء رژیم و سرنگونی آن بحث دیگریست. اگر تلاش اول مبنای کار ما قرار گیرد، ارتباطات، تماسهای بین المللی و همکاری سازمانها و محافل ایرانی، یک شکل بخود می گیرد و اگر زاویه دوم باشد، شکلی دیگر. به همین نحو است اهمیت دادن به امکانات فعالیت علنی و نیمه علنی در داخل کشور. برای من تردیدی وجود ندارد که مهمترین شکل مبارزه برای یک آزادیخواه در ایران امروز، یافتن حلقه های تماس و امکان گفتگو با فعالین اجتماعی، سیاسی در ظرفهای موجود است. اما سابقه برخورد ما با چنین تلاشهایی یکسان نبوده است. و بر اهمیت آن در گستره نبردها، اتفاق نظر وجود نداشته است و در نتیجه نیروی لازم را بسیج نکرده است و از کسانی که در این راه گام برداشته اند، به اندازه کافی حمایت نشده است.

احمد آزاد: تا اینجا نقطه نظرت روشن شد ولی این سوال پیش می آید که آیا امکان تحقق شعارهایی که طرح می کنی، در چارچوب جمهوری اسلامی وجود دارد یا نه و ظرفیت پذیرش رژیم چقدر است و ثانیاً، رابطه آنها با مقوله سرنگونی چیست؟ تو اینجا خواسته هائی چون آزادی احزاب، تشکلهای و ... را مطرح می کنی و خودت هم می گوئی تن دادن رژیم به آنها محال است. چگونه می توان مردم را به امر محالی فرا خواند؟

رضا اکرمی: من مردم را به امر محال فرانمی خوانم. اینها خواسته های مردم است. محال در ظرفیت، امکانات و تعادل موجود در جامعه است. جناح غالب رژیم، نه تنها آزادی تمام احزاب را امروز نمی پذیرد، بلکه حتی طرحهای

نیم بند رئیس جمهور در رابطه با اختیارات خود و انتخابات را نپذیرفت و با بحثهای مربوط به سرنوشت این دو لایحه آشنا هستیم. جناح انحصارطلب گوشش بدهکار این صحبتها نیست، چون اولاً مبارزه کنونی به مبارزه دو جناح محدود شده است، یا تلاش می شود محدود شود و ثانیاً "جناح" اصلاح طلب" پیشاپیش پرچم سفید خود را برافراشته است. "اصلاح صلبان بارها گفته اند مابین حفظ "نظام" و اصلاحات، اولی را انتخاب کرده ایم. من نمی دانم دیگر چه دلیلی وجود دارد که انحصارطلبان به خواست آنها تن دردهند. آنها از ۱۸ تیر به بعد، حتی همان مشی "فشار از پائین و چانه زنی در بالا" را هم کنار گذاشتند و صرفاً به چانه زنی در محافل خود پناه بردند. در حالیکه به نظر من برای به کرسی نشاندن مطالبات باید مردم را به صحنه کشاند. بنابراین مخاطب من نه جناح های حکومت، بلکه مردم و نیروهای اپوزیسیون می باشند. برای اصلاح طلبان حکومتی مثلاً در مقطع قتلهای زنجیره ای و یا بستن مطبوعات چنین شرایطی فراهم بود. احتمالاً بدون اینکه تلفات سنگینی در میان باشد، می توانستند به برخی از خواستهای خود دست یابند. این امکان سوخت و همانطور که گفتم برای محمد خاتمی که "رهبر اصلاحات" لقب گرفته بود، اساساً چنین انتخابی وجود نداشت. سوال این است که آیا برای همیشه می بایست در بر همین پاشنه بچرخد و در انتظار معجزه اصلاح طلبان حکومتی نشست و یا می توان به جنبشی مستقل از "نظام" اندیشید که به اتکاء نیرو و پتانسیلهای وسیعی که در بسیاری از روندهای چندساله گذشته نقش تعیین کننده، اما غیرمستقیم داشته اند، به ایجاد پایه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نظامی دمکراتیک و مردمسالار همت گماشت.

بین حکومت، سیب فاسد نیست که خودش از روی درخت سقوط کند. باید دستی دراز شود و سیب گندیده حکومت را از درخت جامعه ایران بکند. امروز نیروهای معترض جامعه در ایران، حتی چپ ها هم خواسته های خود را در ظرف های موجود طرح می کنند و نه در غالب شعار سرنگونی. اما تحقق همین شعار ها خود به سرنگونی رژیم خواهد انجامید. استقرار نظام مردمسالار جز بر ویرانه های همین رژیم تحقق نخواهد یافت. امروز مطالبات جنبش اجتماعی مردم باید محور فعالیت اپوزیسیون قرار گیرد. مثلاً همین آزادی احزاب سیاسی. این مسئله چندان طرح نمی شود، چرا که ظاهراً احزاب سیاسی به همین

چند حزب دوم خردادی و یکی و دوتا تشکل های پیرامون آنها مثل نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها ختم شده است. این درست نیست. باید از شعار آزادی احزاب سیاسی در ایران دفاع کرد و حول آن بسیج کرد. مثلاً در مورد همین محکومیت اخیر فعالین ملی - مذهبی، به نظر من اپوزیسیون می بایست در خارج از کشور متشکل شده، ضمن محکوم کردن این احکام، از آزادی فعالیت احزاب سیاسی و منجمله ملی - مذهبی ها حمایت می کرد. این حرکت دفاع از ملی - مذهبی ها نیست. دفاع از آزادی فعالیت سیاسی در ایران است. هر گام که حکومت عقب نشیند، جنبش مردم در این زمینه یک گام به جلو رفته است. در چنین حرکت هایی است که بین اپوزیسیون خارج از کشور و نیروی سیاسی داخل کشور رابطه نزدیک برقرار می شود. به این گونه است که با تکیه بر مطالبات مردم و با استفاده از تمام موقعیتهایی که فراهم می شود، اپوزیسیون در حرکت و بسیج مردم نقش بازی می کند. سوال سر این نیست که حکومت به این خواسته ها تن می دهد یا نه، یقیناً با تمام قدرت در مقابل این خواسته مقاومت می کند. ولی رشد مبارزه مردم و تعادل قوا نتیجه نهایی را تعیین می کند.

همه تجارب دو سه دهه اخیر از آمریکای جنوبی گرفته تا اروپای شرقی و آسیا یا آفریقا، گویای این واقعیت است که نظام های جانشین، که قدرت را پس از کنار زدن نظامهای وابسته و استبدادی بدست گرفته اند، مهر شرایط رشد و ارتقاء جنبش پیش از سرنگونی را بر خود داشته اند. اشکال مبارزاتی، فرمهای حقوقی، پایبندی اپوزیسیون به قواعد و موازین دمکراتیک، رشد و آگاهی مردم و بویژه خودآگاهی و خوداندیشی، که از جمله جلوه های بارز آن در تشکل و سازمان پذیری آنها بازتاب می یابد، در روند مبارزه تا سرنگونی، اموری علی السویه نیستند. اپوزیسیون آزادیخواه و مردمی هرگاه به الزامات چنین مبارزه ای کم بها دهد و از موقعیت، کیفیت، توان و امکانات و نحوه واکنش مردم در برابر جابه جایی قدرت بی توجه بماند، براحتی می تواند به خطا بیفتد و شبیه آنچه که در انقلاب پیشین رخ داد، یا به دنباله روی از حوادث کشیده شود و یا به سکوی پرش تشنگان قدرت تبدیل شود. مبارزه جهت دستیابی به آزادی احزاب، تشکلهای صنفی و فرهنگی، آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی، بازگشت هزاران فعال سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری به داخل کشور، ضمن اینکه در پیوندی تنگاتنگ با هدف محوری ما یعنی استقرار دمکراسی و نظامی دمکراتیک و مبتنی بر اراده مردم قرار دارد، جنبش تحول طلب ایران را از هم اکنون بر محور خواسته های مشخصی بسیج می نماید.

ناموس

از آن جا که زن همواره همسر، دختر یا خواهر مرد خانواده و یا مرد دیگری در همسایگی است، لذا شرف او در شرف گروه خویشاوندان متبلور می شود. بدین سان وظیفه اوست که با رفتار خود حرمت و شهرت گروه را به خطر نیاندازد. در فرهنگ های عقب مانده، خشونت و قتل در خانواده، خصوصا میان زن و شوهر و بین والدین و فرزندان، خواهران و برادران بر پایه احساس مالکیت مرد بر زن و فرزندان و اعتقاد به ناموس!!! خانوادگی به عنوان یک اصل اخلاقی مورد قبول است. اگر معمولا

مادر و خواهر و زن هدف ناسزاگویی ها و فحش هستند از آن جهت است که ارزش دادن به پاکدامنی!!! زنان که شرف مردان در گرو آن است، وسیله ای برای تحکیم قدرت مردانه به حساب می آید. "شرف"

"مقدس ترین دارایی مرد است و ارزش این امر مقدس با ارزش های احساسی تفاوت دارد و وظیفه پاسداری و دفاع از آن از واجبات به شمار می آید.

"هیچ خادم را در خانه زنان راه مده و اگرچه سیاه و ساده باشد مگر سپاهی زشت و پیر و ممسوخ بود. شرط غیرت نگاه دار و مرد مدار که هر که را غیرت نباشد وی را دین نباشد." (گزیده قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی - ص ۱۴۶)

در توضیح جایگاه این مفهوم در ردیف شانزدهم معانی در فرهنگ معین نیز آمده است: "ناموس" به عنوان زنان یک خانواده وابسته به یک مرد معنی می گردد.

اجباری بودن پوشش و هزاران دلیل و برهان برای پوشاندن و پوشیده نگاه داشتن زنان خط دیگری از این قانون است که به عنوان وسیله ای برای دفاع از ناموس و مالکیت به کار گرفته شده است و در آن اثری از توجه به اراده فرد و اختیار وی در انتخاب پوشش بدنش دیده نمی شود.

امروز مشکل خشونت ناموسی یعنی کلیه رفتارهای بازدارنده ای که از سوی پدر، برادر، شوهر و به طور کلی جامعه مردان و قانوننشان در قبال زنان صورت می گیرد، بیان نفی خواست، اراده و مسئولیت فردی زنان است. تا زمانی که زن عددی مبهم در ابواب جمعی مرد قبیله به شمار آید، تا زمانی که عنصر تعلق به جمع مردان عامل تعیین کننده مسیر زندگی و مرگش باشد، و از سوی دیگر تا آن هنگام که هویت مرد به طور عمده با درجه شدت عرق ناموس پرستانه اش تعیین شود، از اعمال خشونت ناموسی از سوی مرد و خشونت پذیری از سوی زن، گریزی نخواهد بود. پس

اگر زمینه برای تغییر معانی و مبانی تعیین و تحول شخصیت زن و مرد فراهم شود و احترام به فردیت، یگانگی تجربه های درونی و مسئولیت هر یک به عنوان یک اصل شناخته شود، بی شک خشونت در بسیاری از عرصه ها جای خود را به مدارا و عشق خواهد داد.

قتل های ناموسی

ساختار فرهنگی جامعه که به شدت مردسالار است و به رسم و آیین ارتجاعی و اسلامی نیز آغشته است بر "حق" مردان و "خطاکار" و

زنان در ایران

و پدیده هایی چون "ناموس"، "قتلهای ناموسی"، "خودکشی زنان" و "فرار از خانه"

سیمین اصفهانی

"انگیز" بودن زن استوار است. زنان موجودات فرودستی هستند که منشا همیشگی "فساد اخلاقی" در جامعه می باشند. اما مردان، این موجودات برتر و منزه به سبب ویژگی ها و امتیازاتی که دین خدا به آنان بخشیده است، نه تنها در بروز این فساد اخلاقی سهمی ندارند، بلکه حتی در صورت اثبات آن نظر اغلب از مجازات معاف می شوند.

خشونت ناشی از احساس تجاوز به "ناموس" که قربانیان آن دختران و زنان جوان هستند اغلب فرجامی اسفبار دارد و به مرگ قربانیان منجر می شود. فرهنگ مردسالار، آمیخته با رسم و رسوم و رفتار عقب مانده و وحشیانه ارتجاعی، همیشه مسئولیت اصلی تجاوز و از بین رفتن "ناموس" را بر عهده ی زنان و دختران می گذارد و به ناچار به پاک کردن "لکه ی ننگ" ناشی از "بی ناموسی" یا مثله کردن و کشتن زنان و دختران روی می آورد. بر اساس تحقیقات ناکافی ای که در مورد قتل های ناموسی در ایران صورت گرفته است، "جهاد دانشگاهی" اعلام کرده است که حدود ۲۰ درصد از قتل های انجام شده در ایران، قتل های "ناموسی" هستند. همین تحقیق آشکار می کند که مرتکبین به قتل های "ناموسی" از آن جا که عمل خود را زشت و ناپسند نمی شمردند و اغلب نیز آن را به شرع اسلام و اجرای فرامین آن منتصب می کنند، در قیاس با مرتکبین به قتل های دیگر، بسیار بیشتر به عمل خود اقرار کرده و کمتر دچار پشیمانی هستند.

"عباس عیدی" در کتاب "مسائل اجتماعی قتل در ایران - تهران - جهاد دانشگاهی

(۱۳۶۷) بعد از ارائه ارقام و اطلاعات تکان دهنده در مورد قتل ها، بر اقتدار بیش از حد مرد تاکید می ورزد. طبق آمار مندرج در این کتاب از مجموع ۷۸۹ پرونده قتل مورد بررسی، تعداد قتل های خانوادگی به ۳۴۴ مورد می رسد. با وجود این آمار دهشتناک، در بخش پیشنهادات همین کتاب در مورد قتل دختران به دست پدران و برادران می خوانیم: "با آن که کشتن دختران امر مطلوبی نیست، نباید فراموش کرد که وجود تنبیهی چنین سنگین برای زنان، عاملی بازدارنده از فساد اخلاقی است."

این "ساختار فرهنگی" بر محق دانستن مردان و "خطاکار" بودن زنان استوار است. زنان موجودات فرودستی هستند که منشا "فساد اخلاقی" اند.

خودکشی زنان

آمارها نشان می دهند که تلاش زنان برای خودکشی بیشتر از مردان بوده است. دکتر جعفر بوالهروی در یکی از همایش های مرتبط با مسائل زنان اعلام می کند که: "در بسیاری از کشورهای جهان اقدام به خودکشی در زنان ۲ تا ۳ برابر مردان است و این آمار در بسیاری از مناطق ایران نیز دیده می شود. در مناطق روستایی غرب کشور این آمار تا چندین برابر مردان می رسد."

حسین بختیاری، مدیر کل بهزیستی استان مرکزی نیز عنوان داشته که ۷۵ درصد از خودکشی های جامعه را بانوان انجام می دهند. جلب توجه همسر، خانواده و مسئولان از عمده ترین دلایل خودکشی بانوان است.

روزنامه ایران در شماره مهرماه ۷۹ خود در گزارشی خبر می دهد که: "زنان چهار برابر مردان دست به خودکشی می زنند."

معصومه خسروی، صدیقه حیدری و اصغر مهاجری، سه تن از کارشناسان مسائل اجتماعی که در زمینه امنیت زنان در خانواده و تاثیر آن در امنیت ملی، پژوهش هایی انجام داده اند می گویند: "بین ۳۰ تا ۵۰ درصد زنان توسط شوهران خود مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می گیرند که تکرار آن در مواردی به خودکشی زن منجر می شود. کتک کاری در خانواده به گروه های سنی، نژادی یا شغلی ارتباطی ندارد و از مراجع قانونی می خواهیم که با این پدیده مقابله نمایند."

دکتر زهرا داریان پور، عضو هیات علمی دانشگاه شاهد نیز در این مورد اضافه می نماید: "خودکشی یکی از پدیده های ناشی از خشونت خانگی علیه زنان است که در کنار پدیده هایی چون فرار از منزل و انزوای اجتماعی خودش را نشان می دهد.

صدها آمار دیگر نیز که بسته گریخته در روزنامه ها و نشریات مختلف درج می گردد نشان از ابعاد وحشتناک پدیده خودکشی زنان

در این ابعاد گسترده است.

فرار از خانه

در فضای آلوده به فساد زن ستیزی، دشمنی و فرهنگ خشونت، جمهوری اسلامی نه تنها با تصویب قوانین تبعیض آمیز و زن ستیزانه بر بسیاری از تجاوزات اجتماعی مهر تایید زده، بلکه فضای مطلوبی را نیز برای جانیان و بیماران جنسی ایجاد کرده است. بی پناه ترین قربانیان این تجاوزات و جنایات، زنان و دختران هستند.

فرار از خانه مولود نابسامانی های اجتماعی و فرهنگی و یکی از بازتاب های خشونت خانگی است که به دلیل تاثیرات اجتماعی آن قابل تامل است. اعمال خشونت های روحی، جسمی و جنسی از سوی اعضای خانواده، عامل بسیار مهمی در فرار برخی از دختران و زنان است. بسیاری از دخترانی که قربانیان این نوع خشونت ها هستند به دلیل ترس از آزاردهندگان و آبروی خویش جرات اظهار مشکلاتشان را ندارند و تنها راه ممکن را فرار از محیط نامن خانه می یابند.

آمار دختران فراری نسبت به سال ۱۳۸۰ حدود ۱۰ درصد افزایش یافته است. تعداد دختران فراری در سال ۱۳۸۰ بالغ بر ۲۰۰۰ نفر بوده که به ۲۲۰۰ نفر در سال ۱۳۸۱ رسیده است.

روزنامه انتخاب ۱۳ دی ماه ۸۱: میانگین سنی دختران فراری حدود ۱۶ تا ۲۰ سال می باشد.

مجله فوکوس به زبان آلمانی: ماموران امر به معروف و نهی از منکر فقط در ماه های اکتبر و نوامبر سال گذشته میلادی (۲۰۰۲) بیش از ۴۰ هزار نفر را در خیابان های تهران مورد کنترل و تفتیش قرار داده اند. یکی از آنان دختری به نام نگار ۲۰ ساله است که به ۴۰۰ ضربه شلاق محکوم شده است. اعلام شده که وی اصلاح ناپذیر است زیرا در تهران از یک پارتی در پارتی محرمانه دیگری شرکت کرده است.

جیرگزاری ایسا: دکتر فریده پورگیو، استادیار دانشگاه شیراز در یک بررسی انجام شده از سوی موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی با سؤال از ۱۰۰ دختر و پسر ۱۴ تا ۱۸ ساله که "آیا از جنسیت خود راضی هستند؟" ۸۶ درصد دختران پاسخ منفی داده اند و پسران ۷ درصد یعنی از هر ۱۰ دختر تنها یک نفر از دختر بودن خود راضی بوده است.

باوجود تمامی شرایطی که جامعه اسلامی زده برای فرار دختران از خانه فراهم آورده است و انواع و اقسام فشارها، تهدیدات، تحقیر و خشونت های قانونی و شرعی علیه زنان و دختران را چندین برابر ساخته، کارشناسان مکتبی در مقابل این گونه پدیده های اجتماعی نسخه هایی می پیچند که تاییدی بر شعور اجتماعی نداشته شان در مواجهه با این گونه مسائل می باشد. خانم سیده فاطمه محبی

کارشناس ارشد پژوهش علوم اجتماعی و عضو شورای فرهنگی اجتماعی زنان از جمله این کارشناسان است که راه حل های زیر را به منظور مقابله قطعی تر نسبت به معضل فرار دختران از خانه ارائه کرده است:

- تقویت و سازماندهی نهادهای مردمی موثر در امداد خانواده از جهات مختلف نظیر کمیته امداد امام خمینی، بنیادهای خیریه، صندوق های قرض الحسنه و ... (نهادهای مافیایی) - احیای سنت های دینی و حاکمیت ارزش های اجتماعی اسلام نظیر وجوب احترام به والدین، رسیدگی به خودشان، نظارت های

فامیلی چون ولایت پدر، جدپدیری، برادری بزرگ تر. (چتر امنیتی)

- نظر به این که با استناد به اطلاعات و تحقیقات، بیشتر دختران فراری از بین خانواده های نابسامان بوده و اغلب فرزندان طلاق هستند به کارگیری تمام تمهیدات جهت پیشگیری و کاهش نرخ طلاق از طریق تقویت مراکز مشاوره، اجبار به شرکت در کلاس های آموزش حقوق و تکالیف زوجین قبل از عقد رسمی، اجبار در مراجعه به مراکز مشاوره از طریق اهرم های دولتی ضروری است. (اجبار سربازخانه ای)

- از آن جا که بسیاری از دختران فراری (هفتاد درصد) در سنین ۱۴ تا ۱۶ سال و در دوره های حساس نوجوانی و راهنمایی قرار دارند و با مشکلات متعدد خاص این دوره مواجه هستند لذا بخشی از پیشنهادات جهت پیشگیری از فرار دختران معطوف به وزارت آموزش و پرورش است. (تقویت امور تربیتی مدارس)

- تربیت نیروهای پلیس انتظامی از بین بانوان متعهد و متدین جهت این مسئله خاص و ضرورت آشنایی نیروهای انتظامی به ویژه پلیس زن با مسائل روانشناختی دختران فراری و خرده فرهنگ آن ها. (راه اندازی جندالله انتظامی خواهران زینب)

- اعمال مجازات های بسیار سنگین، علنی و جدی (در ملاعام) برای باندهای فساد، اغفال، تجارت جنسی. (اعدام زعمای رژیم)

- قانونمند نمودن نحوه درج اخبار مربوط به بخش حوادث و ممانعت از سواستفاده از بیان به دلیل بدآموزی و اشاعه منکرات و جلوگیری از قهرمان سازی مطبوعاتی از این عاملین. زمانی که رسانه ها موضوع فرار دختران را با ذکر تمام جزئیات منعکس می کنند (البته این کار اغلب با هدف جذب مخاطب و فروش

بیشتر انجام می شود) در واقع افراد را نسبت به وضعیت افراد فراری که شرایط نامساعد و بفرنج خانه را تحمل نکرده اند مطلع می کنند و باعث می شوند آن ها نیز همین عمل را در

مواجهه با مسائل خانواده تکرار کنند. از سوی دیگر برخی از فیلم ها و سریال های تلویزیونی مشوق فرار از خانه است. (اعمال سانسور بیشتر)

- ترویج روحیه استقلال طلبی غیرمنطقی در سنین نوجوانی، تنوع طلبی، عدم رعایت احترام به نظرات والدین و پرخاشگری نسبت به بزرگ ترها، ترویج فرزند سالاری، مادی گرایی و .. حتی نمایش فرار جمعی از جوانان، بدون

نمایش صحیح پشیمانی و ندامت آن ها، می تواند در شیوع این پدیده موثر باشد. (دلایل بی ربط)

- نقش رسانه های جمعی به ویژه ماهواره و اینترنت در رواج بی بندوباری اخلاقی، مقابله با هنجارهای اجتماعی، عدم پایبندی مذهبی و بلوغ زودرس نوجوانان در مسائل جنسی حائز اهمیت است. (مقابله با تهاجم فرهنگی)

وی بعد از صغرا کبری چیدن های بالا کارشناسی اش را این گونه جمع بندی می کند: "با استناد به انگیزه های فرار دختران از خانه درمی یابیم که اکثر آنان برای کسب استقلال و آزادی روابط در خارج از خانه اقدام به فرار کرده اند. این بدان معناست که جامعه میزان نظارت های اجتماعی دولتی و مردمی (امر به معروف و نهی از منکر، گزارشات مردمی، نیروهای بسیج و ...) را کاهش داده و آزادی بی قید و شرط روابط زنان و مردان را افزایش داده است، به گونه ای که آن ها بدون واهمه و کنترل به امور خلاف می پردازند، در حالی که این حد افراطی از آزادی، مقبول بسیاری از خانواده ها نیست."

این چنین نسخه هایی که در جمهوری اسلامی مرتباً برای پاک کردن صورت مسائل انجام می گردد، درواقع تاکید هرچه بیشتر بر اعمال خشونت دولتی برای زنان و دخترانی است که از دست همین قوانین و مقررات جاری در جامعه و خشونت خانوادگی، اقدام به فرار از خانه می کنند. طبق روال و سنت همیشگی جمهوری اسلامی، همیشه باید دشمنان فرضی که مرتباً در حال توطئه علیه نظام مقدس شان می باشد توسط کارشناسان کشف گردند و با بگیر و بند و سانسور و تن دادن به سنت ها و فرهنگ پوسیده مردسالارانه دینی به جنگ پدیده هایی رفت که در سیستم حاکم ابعادی به مراتب وحشتناک یافته اند. ❖





"صدا و سیما" یا خوان یغما؟!

سالی از مسئولان سپاه پاسداران رژیم بوده و در پی کناره گیری خاتمی از وزارت ارشاد اسلامی، از طرف رفسنجانی به این وزارت گمارده شده بود. بعد از انتخابات خاتمی به ریاست جمهوری و تشدید اختلافات جناحها بر سر اصلاحات مورد نظر وی، "صدا و سیما" نیز به یکی از سنگرهای اصلی دستجات مخالف این اصلاحات تبدیل شد. به طوری که با جذب عناصر کنار گذاشته شده از دولت و مجلس و یا با جلب همکاری افراد و نهادهای دیگر، سازمان صدا و سیما به صورت یکی از حلقه های اصلی شبکه مافیایی گسترده سیاسی - امنیتی - مالی موجود درآمد. گزارش تحقیق و تفحص مجلس رژیم تنها بخشهایی از فعالیتهای مالی این حلقه را در سالهای اخیر معلوم می دارد.

پنهان کردن درآمدها

دستگاه رادیو و تلویزیون رژیم، علاوه بر بودجه ای که سالیانه از دولت دریافت می کند، درآمدهای زیادی نیز از طریق پخش آگهی و تبلیغات، تهیه و توزیع فیلم، انتشارات، ارائه خدمات اینترنتی، و انجام سایر فعالیتها و خدمات توسط خود سازمان و یا شرکتهای متعدد وابسته به آن، به دست می آورد. با در نظر گرفتن موقعیت انحصاری این دستگاه در زمینه پخش تبلیغات تجاری رادیویی و تلویزیونی، و با توجه به افزایش شدید پخش اینگونه آگهی ها در سالهای گذشته، درآمدهای کلانی تنها از این طریق نصیب این سازمان می شود (بر اساس بیانیه رسمی این سازمان در سال ۱۳۸۰، حداقل زمان آگهی ۵ ثانیه و تعرفه پخش آگهی برای هر ثانیه، بر حسب ساعات و شبکه های مختلف، بین ۶۵۰ هزار تا یک میلیون بوده است). اما چنان که گزارش تحقیق مورد بحث با ذکر ارقام و تاریخ و مدارک مربوطه نشان می دهد، مسئولان "صدا و سیما" نه فقط به طور مستمر از اعلام میزان واقعی درآمدهای سالانه این سازمان به مراجع ذیصلاح امتناع کرده اند، بلکه بخش عظیمی از این درآمدها (اعم از بودجه دولتی و یا عواید خود سازمان) را هم فارغ از هر گونه مقررات و ضوابط قانونی به مصرف رسانده اند.

بر پایه گزارش مذکور، درآمدهای "صدا و سیما" طی سالهای ۱۳۷۸-۸۱، تنها از محل پخش آگهی و تبلیغات، حداقل ۲۱۱۰ میلیارد ریال بوده که از

دیگر دست به دامن رهبری شدند تا شاید بتوانند اسناد و اطلاعات مستقیمی از امور مالی این سازمان به دست آورند. در نهایت نیز، بخش عمده ارقام و مستندات و مدارک مورد استفاده در این گزارش، از طریق اطلاعات کسب شده از طرفهای معامله، "صدا و سیما"، بانکها و سایر ارگانهای دولتی، تأمین شده است. این گزارش، به تصریح تهیه کنندگان آن، تنها مربوط به بررسی چند حساب از بیش از ۲۰۰ حساب اعلام شده سازمان صدا و سیما در بانکها و مؤسسات مالی مختلف است که هیأت تحقیق نتوانسته و یا نخواسته است به بقیه آنها دسترسی پیدا کند. مجموعه گزارش تحقیق و تفحص از "صدا و سیما" شامل ۲۰۰ صفحه گزارش اصلی و ضمائم و مدارک متعدد است که خلاصه ای از آن در مجلس قرائت شده است.

اما پیش از پرداختن به موارد و نمونه هایی از تخلفات عدیده مالی مذکور در این گزارش، یاد آوری این نکته خالی از فایده نیست که سازمان صدا و سیما، به عنوان دستگاه عمده و انحصاری خبر رسانی، تبلیغاتی و سیاسی کشور، همواره یکی از موضوعات کشمکشها و رقابتهای جناحهای حکومتی بوده و هست. حدود ده سال پیش نیز، در دوران ریاست محمد هاشمی، برادر رفسنجانی بر این سازمان، گزارش تحقیق و تفحص از آن توسط مجلس ارائه گردید که عمدتاً بر عملکرد سیاسی، امنیتی و فرهنگی این رسانه ها متمرکز شده و ضمن آن به "سوء مدیریت" و "سوء استفاده مالی" هم اشاراتی شده بود. پس از پایان دوره مدیریت دوازده ساله محمد هاشمی و علی رغم تمایل رفسنجانی، در بهمن ۱۳۷۲، علی لاریجانی از سوی خامنه ای به ریاست این سازمان محسوب شد و ضمن این جابجایی، تغییراتی هم در مقررات ناظر بر اداره آن صورت گرفته و کنترل و سلطه رهبری بر این دستگاه افزونتر گردید. علی لاریجانی، فرزند آیت الله آملی، داماد مرتضی مطهری، برادر جواد (اردشیر) لاریجانی از معرکه گیران اصلی جناح خامنه ای و پای ثابت تفسیرهای تلویزیونی، و همچنین صادق لاریجانی از مدرسین حوزه، از جمله "آقازاده" های سرشناس جمهوری اسلامی است که چند

گزارش تحقیق و تفحص از سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی، که در جلسه علنی ۱۷ اردیبهشت مجلس قرائت شد، گوشه دیگری از فساد فراگیر رژیم حاکم را برملا ساخت و بخشهایی از تخلفات، دزدیها و سوء استفاده های مالی را که به صورت "عادی" در تمامی نهادهای حکومتی جریان دارد، در دستگاه رادیو و تلویزیون رژیم آشکار کرد.

پس از رسوایی بزرگ اختلاس در بانک صادرات در حدود ده سال پیش، بعد از پرونده تخلفات وسیع در شهرداری تهران، سوء استفاده کلان در دادگستری تهران، پرونده افشاح مالی "شهرام جزایری و شرکا" و ... اکنون نیز قسمتهایی از فساد رایج در "صدا و سیما" جمهوری اسلامی به روی پرده می افتد. هر چند که افشاگری های متقابل دستجات رقیب حکومتی طی سالهای گذشته هیچ گونه نتیجه ای از نظر توقف و حتی کاهش دامنه فساد فزاینده ببار نیاورده است، لکن نکته ای که در روند رسوایی های پی در پی، بیش از همه، واضح و چشمگیر است، اینست که هر بار ارقام سوء استفاده و دزدی درشت تر و درشت تر می شود. چنان که بر پایه گزارش تحقیق و تفحص مجلس، میزان مبلغ مشمول تخلفات و عدول از مقررات و موازین قانونی، در "صدا و سیما"، در فاصله سالهای ۸۱_۱۳۷۸، متجاوز از ۵۲۰۰ میلیارد ریال بوده است.

موضوع تحقیق و تفحص از فعالیتهای مالی "صدا و سیما" در اواخر سال ۱۳۷۹ در مجلس مطرح شده بود. اما از آنجا که "مجمع تشخیص مصلحت نظام"، پیشاپیش، "صدا و سیما" را نیز مانند دیگر نهادهای تحت امر رهبری، از تحقیق و تفحص مصون داشته بود و این سازمان هم، در عمل، خود را "مستثنی" از غالب قوانین و مقررات جاری در مورد سایر دستگاهها دانسته و زیر بار هیچ گونه کنترل مالی از جانب ارگانهای نظارتی موجود (مانند سازمان حسابرسی کشور، سازمان مدیریت و برنامه ریزی، دیوان محاسبات) نمی رفت، اجرای این تحقیق با موانع متعددی روبرو شده بود، سرانجام، بعد از "موافقت" رهبر، تجدید نظر در مصوبه "مجمع تشخیص" و چانه زنی های فراوان، هیأت تحقیق و تفحص مجلس کار خود را در آذر ۱۳۸۰ آغاز کرد و موضوع این تحقیق هم، تنها به سه مورد "میزان درآمدهای ریالی و ارزی" "صدا و سیما"، "خریدهای صدا و سیما از خارج کشور" و "میزان اهدای هدایا به افراد و یا اشخاص حقیقی و حقوقی" محدود گردید.

به رغم همه این تمهیدات، همان گونه که در گزارش مذکور به دفعات اشاره شده است، مسئولان رادیو و تلویزیون نه تنها با هیأت تحقیق مجلس همکاری نکردند، بلکه موانع و محدودیت های بسیاری بر سر راه آن به وجود آوردند. به طوری که اعضای این هیأت یک بار

این مبلغ فقط ۴۸۰ میلیارد ریال به حساب خزانه دولت واریز شده و حدود ۱۱۰۰ میلیارد ریال آن، بدون انعکاس در هزینه ها و گزارشهای مالی سازمان، به عنوان "کارمزد" به شرکتهای واسطه آگهی و تبلیغاتی و همچنین "صندوق بازنشستگی" صدا و سیما پرداخت گردیده و حدود ۱۲۰۰ میلیارد ریال باقی مانده نیز پنهان شده است.

مسئله کتمان درآمدهای واقعی رادیو و تلویزیون توسط گردانندگان این دستگاه عریض و طویل، پیش از این هم در مجلس و مطبوعات حکومتی مطرح گردیده بود، اما برآوردی از حجم کلان این قبیل درآمدهای پنهان شده، نخستین بار است که انتشار عمومی می یابد. هنگام بحث پیرامون بودجه سال ۱۳۸۰، یکی از موارد عمده اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان، همین مسئله بودجه "صدا و سیما" بود. نظر مجلس این بود که درآمد اعلام شده این سازمان از محل آگهی های تجاری از ۱۸۰ به ۴۰۰ میلیارد ریال افزایش و متقابلاً ۲۲۰ میلیارد ریال از بودجه اعطائی دولت به این سازمان، کاهش داده شود. لکن شورای نگهبان با این بهانه که "الزام آن سازمان برای تأمین کسری بودجه از طریق افزایش بی رویه پخش آگهی، موجب دور شدن آن سازمان از اهداف مورد نظر در قانون اساسی... می گردد"، نظر مجلس را "مغایر با قانون اساسی و شرع" شناخته و رد کرد. این اختلاف، در آن زمان، به "جمع تشخیص" ارجاع و چنان که پیش بینی می شد، نظر شورای نگهبان تأیید گردید (اتحاد کار شماره ۸۲، بهمن ۱۳۷۹). اما بر پایه گزارش تحقیق اکنون معلوم می شود که میزان درآمد آگهی های "صدا و سیما" در آن سال، نه رقم اعلام شده ۱۸۰ میلیارد بلکه بیش از ۵۰۰ میلیارد ریال بوده است.

مسئولان "صدا و سیما"، طبق گزارش مورد بحث، نه فقط درآمدهای خود این سازمان را به طور دلبخواه خرج می کردند، بلکه بخشی از بودجه اختصاص یافته از طرف دولت را نیز خارج از مقررات قانونی مورد استفاده قرار داده اند. در طول سالهای گذشته، طی ۲۶ فقره عملیات مالی جمعاً به مبلغ ۵۱۹ میلیارد ریال از بودجه های سالانه مصرف نشده این سازمان، در وجه نهادها و شرکتهای وابسته به آن پرداخت شده و یا رأساً به بودجه سال بعد از آن افزوده شده است، در حالی که، طبق موازین قانونی موجود، همه موسسات دولتی و یا ارگانهای عمومی که از بودجه دولت استفاده می کنند، بایستی مانده وجوه مصرف نشده خود را در پایان سال به خزانه برگشت دهند. قابل توجه است که جدا از درآمدهای به اصطلاح "اختصاصی" خود این دستگاه، طی سالهای ۸۰-۱۳۷۹ جمعاً مبلغ ۳۱۲۳ میلیارد ریال نیز از محل بودجه عمومی دولت به آن پرداخت شده است. با این وصف،

گردانندگان این سازمان و مدافعان آنها در نهادهای دیگر از "کمبود بودجه" آن نالیده و می نالند. رئیس سازمان، طی یک سخنرانی و در پاسخ به گزارش هیأت تحقیق و تفحص مجلس، اظهار داشت: "در سال ۸۲ فقط دو درصد به بودجه صدا و سیما اضافه شد و در حالی که ما ۱۵ درصد باید حقوق پرسنل را اضافه کنیم. به خاطر جبران این کمبود مجبور میشویم مرتب آگهی پخش کنیم و مردم را اذیت کنیم. به ما هم مثل بقیه دستگاه ها بودجه مناسب دهید، ما که نمی توانیم آن وظیفه ای را که داریم انجام ندهیم، به آب و آتش می زینیم و انجام می دهیم".

گزارش تحقیق قرائت شده در مجلس، شرح کاملی از درآمدها و هزینه های ارزی "صدا و سیما" در سالهای گذشته را به دست نمی دهد. لکن از مطالب مندرج در آن معلوم می شود که در بیش از ۹۰ درصد از موارد خریدهای خارجی، این سازمان تشریفات قانونی مناقصه را انجام نداده است و بخشی از این خریدها نیز تناسبی با نیازهای آن نداشته و معلوم نیست به چه مصارفی رسیده است. بر مبنای این گزارش، با مقایسه میزان مصارف ارزی "صدا و سیما" در سالهای گذشته طبق اعلام بانک مرکزی و میزان ارز اعلام شده دریافتی توسط این سازمان، آشکار می گردد که حدود ۸۲ میلیون دلار (با احتساب هر دلار ۸۰۰۰ ریال) معادل ۶۶۶ میلیارد ریال کمتر از واقع اعلام شده و موارد مصرف این مبلغ ارز نیز ناروشن مانده است.

جالب توجه است که مسئولان این سازمان، با حجم عظیم درآمدهای آن، که علاوه بر خاصه خرجی های بسیار، وجوه مصرف نشده سالانه نیز نشانه ای از آنست، از پرداخت بدهی ها و هزینه های استفاده از خدمات و امکانات سایر دستگاه های دولتی نیز خودداری کرده اند. بر اساس گزارش تحقیق، میزان بدهی های انباشته شده سازمان صدا و سیما به وزارت پست و تلگراف و تلفن (بابت استفاده از خدمات تلفنی، تلگرافی، رادیویی، تصویری و غیره) بالغ بر ۲۷۸ میلیارد ریال، به شهرداری تهران حدود ۱۶۲ میلیارد ریال و به گمرکات کشور حدود ۵۳ میلیارد ریال است. ضمن آن که شرکتهای وابسته به این سازمان نیز اساساً نسبت به پرداخت مالیات قانونی به وزارت امور اقتصادی و دارایی اقدام نکرده اند.

حیف و میل و چپاول

حال باید پرسید که درآمدهایی که در این ابعاد و طی این سالها از مسیر قانونی خارج گردیده، به کجاها پرداخت و یا به جیب چه کسانی سرازیر شده است؟ یکی از جاهایی که در این سالها از صدها

میلیارد ریال درآمدها و بودجه مصرف نشده سازمان بهره مند گشته است، "صندوق بازنشستگی سازمان صدا و سیما" است که برای روشن شدن ماهیت قضیه باید اندکی روی آن مکت شود. صندوقهای بازنشستگی موسسات خصوصی یا دولتی، چنان که میدانیم، به منظور حفظ قدرت خرید بازنشستگان و مستمری بگیران و یا افزایش درآمدهای خود، معمولاً اندوخته های خود را (که از محل کسور بازنشستگی شاغلان موسسه تأمین می شود) به مصرف سرمایه گذاری در زمینه های مختلف رسانده و یا به خرید و فروش سهام در بورس و یا دیگر عملیات مالی مبادرت می کنند. لکن انجام این کارها، برای حفظ حقوق بازنشستگان فعلی و آتی، مستقل از گردانندگان وقت آن موسسات و با نظارت نمایندگان صاحبان حقوق و حسابرسی های مستقل، در چهار چوب ضوابط مالی و مقررات قانونی، صورت می گیرد. سازمان صدا و سیما، ظاهراً به قصد تقویت "صندوق بازنشستگی" این سازمان، و البته با کسب "اجازه" از "مقام معظم رهبری"، به یک رشته عملیات مالی گسترده در این دوره دست زده است، که نه فقط مغایر با موازین قانونی موجود بوده بلکه در اساس، ربطی هم به قصد اعلام شده نداشته است. این "صندوق" نه تنها مستقل از "صدا و سیما" و تحت نظارت نمایندگان خود بازنشستگان نبوده، بلکه مسئولان آن جملگی مسئولان و مقامات سازمان بوده و هستند. فعالیت های مالی انجام گرفته به نام "صندوق"، نه فقط تصرف غیر قانونی در وجوه دولتی بلکه بازی با اندوخته های "صندوق" نیز بوده که رسماً و قانوناً متعلق به کارکنان سابق و فعلی این سازمان است. در واقع "صندوق بازنشستگی" این سازمان به عنوان محل و پوششی برای انواع دریافتها و پرداختهای غیر قانونی، مورد استفاده روسا و مدیران "صدا و سیما" قرار گرفته است. واگذاری فروش و وصول درآمدهای پخش آگهی، خرید و فروش سهام، "سپرده گذاری" در بانکها، مبادلات مالی با دیگر موسسات وابسته به "صدا و سیما" و پرداختهای گوناگون دیگر در وجه افراد و ارگانها، از جمله عملیات مالی بوده که توسط مسئولان این سازمان زیر پوشش "صندوق بازنشستگی"، به انجام رسیده است.

علاوه بر صندوق مذکور، سازمان صدا و سیما نیز مانند غالب وزارتخانه ها و موسسات دولتی، اقدام به تأسیس انواع شرکتهای وابسته به خود (که معمولاً با عنوان "شرکتهای اقماری" نامیده میشوند) کرده است که از طریق آنها نیز به دور زدن مقررات قانونی و یا انجام انواع فعالیتهای مالی پنهان و آشکار اقدام نموده است. مدارک و موارد مذکور در گزارش هیأت تحقیق و تفحص، نمونه هایی از این گونه فعالیتها را در خصوص شرکت "انتشارات سروش"، روزنامه "جام جم"،

روبرو شده، بخشی از وجوه و درآمدهای این سازمان را، فارغ از مقررات قانونی، صرف "مضاربه" و عملیات مالی دیگر با اشخاص و موسسات مختلف کرده است که حساب و کتاب آنها، جدا از چند مورد، اساساً مشخص نیست.

در پایان گزارش هیات تحقیق و تفحص مجلس، ارسال این گزارش به دستگاه قضایی و رسیدگی به تخلفات مالی عمده و عدیده مسئولان "صدا و سیما"، قید و درخواست گردیده است. اگر چه انتشار نتایج این تحقیق، به نوبه خود، گوشه دیگری از فساد و چپاول رایج در ارکان جمهوری اسلامی را بر ملا می کند، اما همان طور که تجربه افشاگری های متقابل باندهای حکومتی و برخورد به پرونده های گذشته نیز به روشنی نشان می دهد، در شرایط حاکم، رسیدگی قضائی به این پرونده نیز از نظر شناسایی و مجازات متخلفان و مجرمان اصلی، به نتیجه ای نخواهد رسید، خاصه آن که دستگاه قضائی رژیم نیز خود تحت فرمان رهبری رژیم و از مؤلفان و همدستان اصلی صدا و سیما جمهوری اسلامی محسوب می شود.



دهند. اما در یک مورد، با مقایسه تعداد سکه های تحویلی بانک مرکزی به "صدا و سیما" و تعداد سکه های دریافتی اعلام شده توسط این سازمان، "سرنوشت" نزدیک به سه هزار سکه به طور کلی نا معلوم مانده است.

در ماجرای معروف "شهرام جزایری و شرکا"، که از جانب دستگاه قضایی رژیم عمدتاً علیه اصلاح طلبان حکومتی هدف گیری شده بود، نام و نشانه ای از "صدا و سیما" آورده نشده بود. اما چنان که گزارش تحقیق مجلس مکشوف می دارد، حداقل مبلغ ۲۱ میلیارد ریال آن از وجوه دولتی (که مبلغ ۱۴ میلیارد ریال آن از وجوه مصرف نشده سال ۱۳۷۸ بوده و باید مطابق قانون اساسی و سایر قوانین، به حساب خزانه واریز می شده، برخلاف قانون، زیر عناوینی مانند "وام" و "تسهیلات"، به شهرام جزایری و شرکتهای وابسته به وی پرداخت گردیده است. در این گزارش اشاره شده است که خود سازمان صدا و سیما، مانند "بنیاد مستضعفان" و برخی از نهادهای دیگر، در اصل به دنبال ایجاد یک موسسه اعتباری غیر بانکی بوده و چون با مخالفت بانک مرکزی

شرکت "سیما فیلم"، شرکت "فرهنگی - هنری صبا"، شرکت "تکتا"، اتحادیه بازرگانی "صدا و سیما" و به دست می دهد. این گزارش، به عنوان مثال، حکایت از آن دارد که دست کم مبلغی نزدیک به ۸۴ میلیارد ریال از وجوه دولتی، برخلاف قانون، توسط مسئولان سازمان به روزنامه "جام جم" (که در سال ۱۳۷۹ راه اندازی شده) پرداخت گردیده است.

یکی دیگر از منابع مالی هنگفتی که طی این دوره توسط مسئولان "صدا و سیما" پخش و حیف و میل شده است، "کارمزد" یا حق دلالی پرداختی به شرکتهای و نمایندگی های واسطه در پذیرش و پخش آگهی های تبلیغاتی بوده است. میزان این "کارمزد"، چنان که از گزارش تحقیق بر می آید، حدود ۲۵ درصد و در مواردی حتی بالغ بر ۶۵ درصد کل ارزش خدمات آگهی و تبلیغات بوده است. همانطور که قبلاً اشاره شد، از کل درآمد ۳۱۱۰ میلیارد ریالی پخش آگهی، مبلغی حدود ۱۱۰۰ میلیارد ریال، به عنوان حق دلالی، به جیب شرکتهای و نمایندگی های واسطه سرارزیرگشته است. جدا از نهادهای پوشششی خود این سازمان که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، اسامی این قبیل افراد و شرکتهای واسطه، در گزارش تحقیق قید نشده است. در واقع، به طوری که احمد پورنجاتی، رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس (و یکی از معاونان سابق سازمان صدا و سیما) نیز اذعان دارد، "اسامی اشخاص" از این گزارش در کمیسیون مزبور و پیش از قرائت در مجلس، حذف شده است. اما خبرهای جسته و گریخته مطبوعات حاکی از آنست که یکی از واسطه های فعال در این عرصه، شرکتی وابسته به "جمعیت مؤتلفه اسلامی" است که با کسب نمایندگی انحصاری بخشی از آگهی ها، هر سال درآمد کلانی را از این راه صاحب می شود.

در فهرست مختصری که در بخش "پرداختهای متفرقه" سازمان صدا و سیما، در گزارش مورد بحث آمده، مواردی از پرداختهایی که به عنوان "تصرف غیر قانونی در وجوه دولتی" تلقی می شود، شامل پرداخت یک میلیارد ریال به "آستان قدس رضوی"، بیش از ۴ میلیارد در وجه صندوق ایثارگران، حدود ۲ میلیارد، به "آستان مقدس امام خمینی"، مبلغ ۴۰۰ میلیون، "بابت قرض الحسنه" به "ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر" و یک میلیارد ریال، به عنوان "وام" به "روزنامه جمهوری اسلامی" قید شده است. روزنامه "کپهان" نیز در طی این مدت چندین میلیارد ریال تحت عناوین "علی الحساب"، "بدهی" و غیره، ظاهراً در ارتباط به چاپ روزنام "جام جم"، از برخی از حسابهای سازمان صدا و سیما دریافت کرده است. در مورد دریافت کنندگان "هدایا" و "جوایز" اهدایی این سازمان، اعم از اشخاص حقیقی و حقوقی نیز، تهیه کنندگان این گزارش نتوانسته اند فهرستی ارائه

دیدگاه

ایرانیان

اصلی ترین عامل درد و رنج و بدبختی ها و عقب ماندگی های مردم ما، وجود نکبت بار جمهوری اسلامی است.

تضاد عمده جامعه ما، تضاد جمهوری اسلامی با مردم ایران است. تضاد جمهوری اسلامی با الزامات رشد و پیشرفت میهن ماست.

بدون سرنگونی جمهوری اسلامی، تضاد مزبور رفع شدنی نیست. به همین سبب تمام تلاشهایمان باید با هدف برچیدن این رژیم باشد.

امروز ارتجاعی ترین جناح های سرمایه داری امپریالیستی در آمریکا، بر سریر قدرت اند. آنان نقاب از چهره برداشته و آشکارا به کشورگشائی و اشغال سرزمین های دیگران، قتل و غارت مردمان می پردازند. دولت آمریکا کشورها را نیز تهدید می کند.

احتمال دارد که دولت آمریکا تضاد خود با رژیم قرون وسطائی و فتنه انگیز جمهوری اسلامی را، بهانه تجاوز به کشورها قرار دهد. درست ترین و شدنی ترین راه دفاع از ایران در مقابل تجاوز احتمالی آمریکا این است که مردمان ما و نیروهای سیاسی آن، مبارزات خود برای براندازی جمهوری اسلامی را بر گرد استقلال ایران و دمکراسی متحد ساخته و اوج دهند.

اگر آمریکا به ایران حمله نظامی بکند، آنگاه تضاد عمده، تضاد مردم ما با امپریالیسم آمریکا خواهد بود و نیروهای جمهوری اسلامی در یاری به تجاوزگران و خیانت بیشتر به ایران پیشقدم خواهند بود.

در دستگاه های نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی، مثل سپاه و وزارت اطلاعات و ... (سربازان گمنام آمریکا) تسلیم، فرار و جاسوسی برای آمریکا (و اسرائیل) همچنان در دستگاه های سیاسی این نظام "الهی" موج خواهد زد. از این روی در صورت حمله نظامی به ایران:

اولاً مبارزه اصلی ما (و به نظرم مبارزه اصلی اکثریت مردم ایران) علیه آمریکا خواهد بود. ثانیاً کار جمهوری اسلامی، اساساً تمام شده است. ثالثاً نیروهای جمهوری اسلامی برای حفظ تنواره پلیس خود، در یاری و همکاری و جاسوسی برای دشمن متجاوز (آمریکا) و ادامه خیانت های خود به ایران، از هیچ تقلائی کوتاهی نخواهند کرد و تا واپسین دم های زیست ننگین خود، در رده نخست دشمنان ایران و ایرانی بر جای می مانند.

نوزدهم ماه مارس امسال، درست روز شروع حمله به عراق، "رابرت بیرد" سناتور دموکرات و یکی از تواناترین سخنرانهای کنگره آمریکا، طی سخنرانی در سنا، می پرسد:

"با این کشور چه می رود؟ از کی به صورت ملتی در آمده ایم که دوستانش را در نظر نمی گیرد و به آنها توهین روا می دارد؟ از چه وقت تصمیم گرفته ایم میثاقهای بین المللی و نظم جهانی را با اتخاذ مواضع تند و خشونت آمیز و با اتکاء به نیروی هولناک نظامی خود به مخاطره اندازیم؟ چگونه می توانیم در حالی که همه جهان ما را به استفاده از دیپلماسی فرا می خواند، از این روش سر باز زنیم؟"

اگرچه آنروز کسی زحمت پاسخ دادن به این سوالات را به خود نداد، ولی این سئوالها امروزه همچنان، حتی با شدت بیشتری، همچنان پابرجاست. بویژه، با توجه به زرادخانه عظیمی که آمریکا اکنون در عراق دایر کرده و با اتکا به آن در تدارک نشانه گیری به سوی هدفهای جدید است.

همه این کارها به نام مردم آمریکا، روحیه آزادیخواهی و ارزشهای والای آن صورت می گیرد. امری که، بیانگر تباهی و فساد و فروپاشی دموکراسی "ما"ست.

بیانید نخست نتایج سیاست آمریکا در قبال خاورمیانه را، از زمان روی کار آمدن جرج بوش، یعنی سه سال پیش، و از لا به لای تصمیمات دیوانعالی، مورد بررسی قرار دهیم.

نخستین گام هیئت رئیسه، پیش از ۱۱ سپتامبر، باز گذاشتن دست شارون و حکومت او در ایجاد مستعمره های تازه در کرانه غربی رود اردن و نوار غزه بود. اسرائیلیها در این مرحله تا جایی که توانستند به کشتار، دستگیری، تبعید، ویران کردن خانه ها، الحاق زمینها، بازداشتهای جمعی به دنبال اجرای قوانین منع عبور و مرور، برپایی صدها پست بازرسی نظامی و تحمیل شرایط

جهنمی بر زندگی روزمره مردم فلسطین دست یازیدند. بعد از ۱۱ سپتامبر، شارون با تردستی خود را به "کاروان" جنگ علیه تروریسم

شورای امنیت را وادار به پیروی از اراده خود کند، با همدستی انگلیسیها جنگ علیه عراق را شروع کرد.

با آمریکا چه می رود؟

نوشته ادوارد سعید

ترجمه حماد شیبانی

به راحتی می توان ادعا کرد که از نوامبر گذشته، رسانه های مهم ارتباط جمعی از نظرات مخالف تهی شد و در عوض، سیل اعلامیه و تفسیر و تحریک از طرف ژنرالهای بازنشسته و کارگزاران و گردانندگان سابق (سیا) و دیگر کارشناسان تروریسم، وابسته به مؤسسه های تحقیقاتی راست و اشنگتن، در آنها جاری شد.

در این میان کسانی که اعتراض داشتند و بخصوص آنها که توانستند راهی به صفحات تلویزیونی بیابند و اعتراضات خود را بیان کنند، از طرف برخی آکادمیسینهای ورشکسته متهم به خصومت با آمریکا شدند. پرونده سازی را به انترنت کشیدند و در صفحه ای که به همین منظور ایجاد شد، نام دانشگامیان و خردورزانی که تسلیم نشدند ثبت شد. صندوقهای پست الکترونیک شخصیتهای اجتماعی معدودی که جرأت کرده بودند ابراز مخالفت کنند، مورد هجوم نامه های توهین آمیز قرار گرفتند و تهدید به قتل شدند، و نظرات آنها توسط برنامه سازان شبکه های خبری و گویندگانی که خود را به سطح خبرسازان دست نشانده در ارتش تبلیغاتی آمریکا تنزل دادند، به سخره گرفته شد. همه جا پر شد از مقالات و تفسیرهایی که می خواست بین دیکتاتوری صدام حسین و، نه فقط "نیروی شر" بلکه هر جنایت ممکني مطابق برقرار سازد.

هرچند بخشی از این موضوع درست بود اما آنچه همیشه، به عمد، مورد فراموشی قرار می گرفت، نقش اروپا و ایالات متحد

ملحق کرد تا به این بهانه، تجاوز به حقوق مردم بی دفاع و درمانده را شدت بخشد، مردمی که سی و شش سال است از سلطه اشغالگران اسرائیل رنج می برند. سلطه ای که به رغم دهها مصوبه شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر ضرورت عقب نشینی اسرائیل و متوقف ساختن جنایتهای جنگی و تجاوز به حقوق بشر، همچنان ادامه یافته است. همین ژوئیه سال گذشته بود که بوش، شارون را "مرد صلح" لقب داد و یک کمک پنج میلیارد دلاری به او اعطا کرد بدون آنکه حتی تذکر دهد که احتمال دارد ادامه تجاوز نظامی و خشونتها، به تداوم این کمکها صدمه بزند!

اکتبر سال ۲۰۰۱ بوش دستور حمله به افغانستان را صادر کرد. جنگ، با بمباران هوایی از ارتفاع بسیار بالا (تاکتیک نظامی ضد تروریستی که شباهت زیادی به تروریسم دارد) آغاز شد. دسامبر همان سال، بوش موفق شد رژیم دست نشانده ای را بر آن کشور ویران شده بگمارد که به جز در چند خیابان کابل، در هیچ کجای آن سرزمین قدرتی ندارد. از آن زمان تاکنون، هیچ برنامه جدی برای بازسازی افغانستان اجرا نشده و همه چیز حکایت از بازگشت اوضاع به شرایط فلاکتبار گذشته دارد. از آن میان بازگشت برخی عناصر "طالبان" و شکوفایی مجدد اقتصاد مواد مخدر.

از تابستان گذشته، دستگاه حکومتی بوش یورش همه جانبه ای را علیه رژیم دیکتاتوری عراق آغاز کرد و چون موفق نشد

در کمک به صعود صدام به رأس حکومت و تأمین ساز و برگ جنگهای ویرانگر و در واقع تداوم سلطه او بود. "دونالد رامسفلد" بدنام، خود از جمله اشخاصی بود که در اوایل دهه هشتاد از صدام دیدن کرد تا مراتب پشتیبانی ایالات متحد از جنگ فاجعه بار وی علیه ایران را به او ابراز نماید. همچنین نام شرکتهای آمریکایی که عراق را به مواد اتمی و شیمیایی و بیولوژیکی مجهز نمودند به کلی از اسناد معاملات و حتی دفاتر مالیاتی و گمرکی حذف شد. و اینها همان موادی است که جنگ اخیر، ظاهراً برای امحای آنها صورت می گیرد. در مقابل، حکومت آمریکا و رسانه های جمعی این کشور در تدارک حمله و بهانه تراشی برای هرچه ویرانتر کردن عراق، به هر ترفندی دست یازیدند. آنها خطر عراق و رهبر متکبر و گردنکش آنرا مطلق کردند، تا این واقعیت را پنهان کنند که نیروهای مسلح و ارتش زنگرده و از هم پاشیده عراق دیگر خطری محسوب نمی شود.

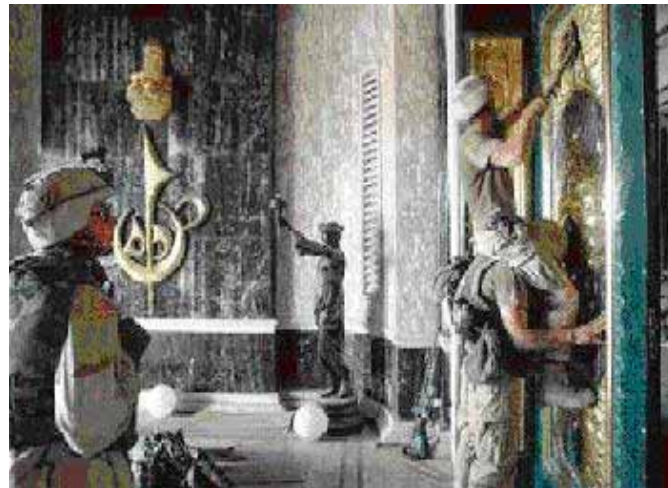
این تبلیغات گسترده در عین حال می کوشید تا جوهر حقیقتی دیگر را از عراق در هاله فراموشی قرار دهد؛ که عبارت است از فرهنگ غنی این کشور و ترکیب پیچیده اجتماعی آن و مردمی که از ستمی طولانی رنج می برند. آمریکا سعی کرد اینها را به فراموشی سپارد تا زمینه را برای نابودی این کشور هموار کند، کشوری که گویا سرزمین دزدان و آدمکشان است. در جریان این تبلیغات، صدام حسین گاه بدون دلیل و گاه با دلایل تصنعی متهم شد که دارای آنچنان سلاحهای کشتار جمعی است که می تواند ایالات متحد را از فاصله هفت هزار مایلی به مخاطره اندازد! سپس صدام حسین با یک عراق، به عنوان یک سرزمین کویری در ناکجاآباد یکی دانسته شد. (اغلب مردم آمریکا، حتی این روزها نیز نمی دانند که عراق واقعا در کجای دنیا قرار دارد، تاریخش چیست و غیر از صدام، چه چیزی در آن وجود دارد؟). عراقی که

اقدامات در همینجا پایه گذاری شد. منطقی که در آن هرگز به نظرات مردم آمریکا و نمایندگان مجلس، که همیشه نیمی از آنها در خواب هستند، وقعی گذاشته نشد. بنابراین شهروند عادی چطور می تواند با نیرنگها و دروغهایی که شرکت‌هایی چون "هالیبرتون"، "بوئینگ" و "لاک‌هید" تحویل می دهند مقابله کنند.

می دانیم که برای برنامه ریزی و اجرای استراتژی جنگی، بزرگترین سخاوتمندی تاریخ آمریکا صورت می گیرد، به شکلی که در پرتو آن می توانند ما را به منازعات پایان ناپذیر سوق دهند. وظیفه جوسازی برای این پروژه به عهده لابی های رنگارنگ مسیحیان رادیکال، از قماش فرانکلین گراهام گذاشته می شود که بر مبنای تألیفات مقدسشان لجام گسیخته بر سر عراقیهای محروم می تازند. - یا آن مؤسسات خصوصی پولدار و گروه‌های فشار مؤثر مانند کمیته روابط عمومی اسرائیل و آمریکا (IPAC) مراکز تحقیقاتی و آموزشی وابسته به آنها- واقعا چه تبهکاری بزرگی؛ از کلمات قشنگ و سودمندی چون دموکراسی و آزادی سوءاستفاده می شود تا روی تاراج، غارت، اشغال زورمدارانه سرزمین دیگران و تصفیه حسابهای شخصی سرپوش گذاشته شود.

پروژه آمریکا برای جهان عرب هیچ فرقی با پروژه اسرائیل ندارد. عراق در کنار سوریه تنها خطر درازمدت نسبت به اسرائیل بشمار می رفت. به همین دلیل در هم شکستن آن دهها سال است در دستور قرار دارد، و گر نه، آزاد کردن یک کشور دیگر و برقرار نمودن دموکراسی در آن، در حالیکه هیچکس چنین درخواستی نکرده است، چه معنایی دارد. دریک چنین روندی وقتی ارتش آمریکا اقدام به اشغال نظامی کشوری کرده که به شکل مفتضحانه ای از حفظ امنیت و برقراری قانون در آن ناکام است. آمیزه ای از خشم و شادی در رابطه

بی پاسخ گذاشتن سئوالات بیشتر وجود دارد و فضای تیره و تاریکی بر مجلس سنا حاکم است. ما از انجام وظیفه مبرم خود، یعنی طرح پرسشهای مشترک همه آمریکاییها طفره می رویم. آنهم در حالیکه پسران و دخترانمان با جدیت تمام به انجام



وظایف خود در عراق مشغولند. در شرایطی که ژنرال "تامی فرانکس" این جوانک دهقان مرکز غربی آمریکا همراه با سربازان خود، آنطور با تبحر در تالار پذیرایی یکی از کاخهای صدام در بغداد لم داده، چه کسی می تواند از طرح استیضاح حرف بزند! من بر این باورم که این جنگ، از هر زاویه ای که حساب کنید، مشحون بود از ریاکاری و تقلب و عاری از هرگونه معیار اخلاقی و انجام آن ابد ضرورتی نداشت. بنگاههای ارتجاعی نظرسنجی واشنگتن، از قبیل "والف و اینرز"، "پیرل"، "آبرامز"، "وایت" و دیگران، فضای فرهنگی و اخلاقی ناسالمی بوجود آورده بودند تا در پرتو آن پرسشنامه ها و برگه هایی رد و بدل شود و نتیجه آن پرسشها، در سیاست‌گذاریهای شتابزده و بدون تأمل به کار رود. حکومت هم از این شیوه برای توجیه منطقی (و حتی اخلاقی) سیاستهای ناروشن خود پشتیبانی می کند، سیاستهایی اساسا غیرقانونی که هدف آن سلطه گری بین المللی است. دست زدن به عملیات نظامی پیش گیرنده و اصولا منطبق این

صراحتا اینها را "آزادی سازمان نیافته" خواند و بار دیگر از آن به عنوان "حوادثی که بالاخره اتفاق می افتد" یاد نمود بی آنکه هیچ نشانه ای از شرم یا احساس تأثر در او دیده شود. اما این ژنرال "گارنر"، که ظاهرا با نهایت دقت برای چنین مأموریتی

انتخاب شده، مثل کسی است که مستقیما از سریال تلویزیونی "دالاس" می آید. احمد چلبی، این تبعیدی برگزیده پنتاگون، آشکارا بیان می کند که در پی امضای قرارداد صلح با اسرائیل است. بی تردید این نحوه تفکر ربطی به جامعه عراق ندارد. همانگونه که، شرکت "باکتل" به نام مردم آمریکا، قراردادهای بزرگ "بازسازی" عراق را از آن خود کرده است. موضوع در کل تفاوت چندانی با تجاوز نظامی ارتش اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ ندارد. اینها، یعنی شکست کامل دموکراسی، یعنی سقوط دموکراسی ما، و نه شکست عراق. این که هفتاد درصد آمریکاییها از این سیاست پشتیبانی کنند هیچ چیز را عوض نمی کند. فریبکارانه تر و گمراه کننده تر از این نظرسنجیهای فله ای از شهروندان وجود ندارد که مثلا از آنها پرسیده می شود "آیا رئیس جمهور و نیروهای مسلحمان را در شرایط جنگی تأیید می کنید؟". همانطور که سناتور "بیرد" یادآوری می کند، "گرایش شدیدی به شتابزدگی، به خطر انداختن و

سرنوشتی جز زانو زدن در برابر جبروت آمریکا برایش ترسیم نشده. در واقع آمریکا برای ترساندن همه جهان، به جنگی غیرقانونی علیه عراق دست زد و آنرا به عنوان جزیی از نقشه تغییرات جهانی و برقراری دموکراسی در همه جا، قالب کرد.

داخل آمریکا نیز، کنگره این کشور با صدور قوانین "ملی" و "ضد تروریسم" حلقه فشار و سرکوب را پیرامون زندگی مدنی فشرده تر کرده است. متأسفانه غالب شهروندان هم خزعبلات تبلیغاتی مربوط به حملات محتمل تروریستی را به عنوان حقایقی از جانب دولت، باور کرده اند. بر بستر چنین وضعیتی است که موجی از "بازداشت‌های پیش گیرنده"، استراق سمع، و تشدید فضای ناامن اجتماعی، جریان یافته است. در یک کلام، زندگی در آمریکا برای معتقدان و پایبندان به آزادی اندیشه و بیان دشوار شده است. نتایج هولناک دخالت نظامی آمریکا و انگلیس در عراق، به سرعت دارد آشکار می شود. پیش از هر چیز باید به ویرانگری اشاره کرد که در نهایت خون‌سردی صورت گرفته است و شامل زیربنای مدرن آن کشور نیز می شود. سپس باید از سوزاندن و نابودی و سرقت غنی ترین میراثهای فرهنگی جهانی صحبت کرد و بعد باید تلاش آمریکا را در نظر گرفت که با زیر پا گذاشتن همه میثاقهای اخلاقی و مدنی، گروهی دست نشانده از "تبعیدیان" عراقی با گرایشات و امیال ضد و نقیض را در کنار شرکتهای بزرگ رنگارنگ آمریکایی قرار داد تا سرنوشت آینده "بازسازی" عراق را به دست آنها بسپارد. به این ترتیب آمریکا به غارت نفت عراق بسنده نمی کند، آینده و سرنوشت آن را نیز هدف گرفته است.

در واکنش به صحنه های هولناک سرقت و آتش سوزی که از رسانه ها پخش شد - و مسئولیت همه آنها به دوش اشغالگران است - "رامسفلد" توفیق پیدا کرد که خود را در سکویی بالاتر از "هولاکو" قرار دهد. او یکبار

تازه [شهرک‌هایی که اسرائیل در خاک فلسطین و با غصب زمینهای فلسطینیها می سازد و مهاجرین یهودی را در آن سکنا می دهد.] در همه جا در حال اجراست و آرام آرام ولی مطمئن، تمام امکانات خودمختاری فلسطینیها را از بین می برد.

من فعلا در رفح می مانم و خیال ندارم به طرف شمال بروم. نسبتا احساس امنیت می کنم و بیشترین احتمال در صورت یک حمله و شبیخون بزرگ، دستگیریمست.

می دانی، حالا من با تعداد زیادی فلسطینی آشنا هستم که با مهربانی بسیار از من مراقبت می کنند. من یک سرماخوردگی کوچک پیدا کرده بودم و آنها با دادن آب لیمو به مداوای من کمک کردند. زنی که کلید خوابگاه ما را در اختیار دارد، همیشه از من احوال تو را می پرسد. او یک کلمه انگلیسی نمی داند ولی همیشه حال تو را می پرسد و می خواهد مطمئن باشد که من به تو تلفن می کنم.

با بوسه برای تو، بابا، سارا، کریس، و همه

۲۷ فوریه ۲۰۰۳

دوستت دارم. دلم واقعا برایت تنگ شده. شبها کابوسهای وحشتناکی می بینم، تانکها و بولدوزرها را می بینم که دور خانه را گرفته اند و من و تو هم داخل خانه هستیم. گاه، آدرنالین نقش بیحس کننده بازی می کند.

در چند هفته اخیر، غروبها یا در طول شب اوضاع را نهنم مرور می کنم. من واقعا برای این مردم نگرانم. دیروز، پدري دست دو بچه اش را گرفته بود و در تیررس تانکها، تفنگچیها، بولدوزرها و جیپهای ارتشی می گشت و می خواست آنها را از آنجا دور کند چون فکر می کرد خانه اش را با دینامیت منفجر می کنند. من و "جنی" همراه چند زن و دو بچه کوچک داخل خانه ماندیم. در واقع، این ما بودیم که، به خاطر یک اشتباه در ترجمه، این گمان را برای او ایجاد کرده بودیم که خانه اش منفجر خواهد شد. در حقیقت، سربازان اسرائیلی می خواستند یک تله انفجاری را از راه دور منفجر کنند، تله ای را که احتمالا مبارزان فلسطینی قبلا کار گذاشته بودند. در همینجا بود که، روز یکشنبه، حدود ۱۵۰ مرد فلسطینی را در یکجا جمع کرده بودند و در حالیکه تفنگهای سربازان اسرائیلی بالای سرشان آماده شلیک بود، تانکها و بولدوزرها ۲۵ گلخانه و مخزن پرورش گل را خراب کردند، یعنی جایی را که ممر معاش ۳۰۰ نفر بود. تله، درست روبروی گلخانه ها قرار داشت، درست در نقطه ای که تانکها از آنجا وارد می شدند. من از دیدن آن مرد که فکر می کرد اگر با دو بچه اش از خانه خارج شود و آنطور در تیررس تانکها بچرخد بیشتر در امان است، وحشت کرده بودم. من واقعا می ترسیدم که آنها کشته شوند، و برای همین سعی کردم خودم را بین آنها و

نامه های راشل.

شهادتی صمیمانه از آنچه بر فلسطین می رود

برگردان: شیدا نبوی

کشتار فلسطینیها به دست ارتش اسرائیل و به فرمان آریل شارون، همچنان ادامه دارد و روزی نیست که تعدادی کشته نشوند و چند خانه ویران نگردد. مدام به خشونت و وحشیگری ارتش اسرائیل افزوده می شود و تمام میثاقهای بین المللی حقوق بشر، پشت پرده، تبلیغات مو شده است.

هر چند که با شروع حمله آمریکا و انگلیس به عراق، و اکنون پیامدهای آن، که تقریبا هنوز تیتز اول خبرهاست، اخبار مربوط به کشتارهای هر روزه در فلسطین در پرده قرار گرفته، اما اشغال، کشتار و ویرانی همچنان و به شدت ادامه دارد. حضور نیروهای بین المللی طرفدار صلح، تحت عنوان "سپر انسانی" نیز که با حضور خود می خواهند مانع کشتار و ویرانی شوند، نتوانسته است در برنامه دولت اسرائیل برای نابودی فلسطین و برکندن ریشه، فلسطینیها "نسل کشی" خللی وارد کند. آنها نیز همراه فلسطینیها و در فلسطین کشته می شوند و فریاد اعتراضشان در گرد و غبار آوار خانه های فلسطینیها مو می شود.

روز شانزدهم ماه مارس ۲۰۰۳، یکی از این گروههای طرفدار صلح به نام (جنش همبستگی بین المللی) در غزه می خواست در مقابل سربازان اسرائیلی بایستد و مانع خراب کردن خانه ها بشود. "راشل کوری" دختر آمریکایی بیست و سه ساله، یکی از اعضای این گروه بود که وقتی یک تانک اسرائیلی به سوی خانه ای می رفت، خود را به مقابل خانه رساند و روی زمین نشست. راننده، بولدوزر برای اینکه او را از آنجا براند، خاک و سنگ پر سرش ریخت اما راشل همچنان استوار، بر جا نشست. راننده، بولدوزر را به حرکت درآورد و با قساوت تمام او را زیر چرخهای خود گرفت و از روی پیکر او رد شد.

آن روز، دو هفته بود که راشل در فلسطین به سر می برد و توسط "ای. میل" و "تلفن با خانواده اش ارتباط داشت. آنچه در زیر می آید سه نامه از آخرین یادداشت‌هایی است که راشل، برای مادرش نوشته و در آن از رنج مردم فلسطین و از بزرگواری و مهرورزی آنها می گوید و از شقاوت و بیرحمی ارتش اسرائیل. نامه های او شهادتی است عینی و از سر صدق، از آنچه بر فلسطین می رود.

۲۰ فوریه ۲۰۰۳

مامان،

گروه حاضر نیست دست به چنین ریسکی بزند.

نوار غزه حالا به سه قسمت تقسیم شده. صحبت از "اشغال مجدد غزه" می شود، اما فکر نمی کنم این، عملی شود، به نظر من، چنین کاری از جانب اسرائیل، از نظر جغرافیای سیاسی، بسیار احمقانه است. بیشترین احتمال، به نظرم، افزایش شبیخونهای ریز و درشت است، البته دور از چشم تیزبین جهانیان و خشم و نفرت آنها، و احتمالا تحت پوشش طرح معروف "جابجایی جمعیت". اشغال مجدد غزه، با اعتراضات و خشم و نفرتی روبرو می شود به مراتب بیشتر از کشتارهایی که به دستور شارون در طول مذاکرات صلح صورت گرفت. طرح شارون برای غصب زمینها و ایجاد مستعمره های

امروز، ارتش اسرائیل در جاده غزه، چندین خندق کند، و دو پست اصلی بازرسی که در این جاده بود بسته شده است. معنی اش اینست که دانشجویان فلسطینی که می خواستند در ترم جدید دانشگاه ثبت نام کنند، دیگر نمی توانند به آنطرف بروند، مردم نمی توانند سر کارشان بروند، و آنها که در آنطرف بودند، گیر افتاده اند و نمی توانند به خانه هایشان برگردند. گروههای داوطلب بین المللی هم که در کرانه غربی رود اردن هستند نمی توانند به دیدارهایشان ادامه بدهند. ما، می توانیم به آنطرف برویم، به شرط اینکه از "سفید" بودنمان به عنوان یک امتیاز استفاده کنیم! البته ممکن هم هست که در هر حال دستگیر و از اینجا اخراج بشویم. هیچیک از افراد

تانک حایل کنم. این مسایل هر روزه پیش می آید. اما دیدن آن پدر که با دوتا بچه کوچولویش در بیرون سرگردان بود و بی نهایت غمگین به نظر می رسید، برایم لحظه بخصوصی را ساخته بود، شاید برای اینکه می دانستم که اشتباه ما در ترجمه بوده که باعث شده او از خانه اش بیرون برود.

من خیلی روی حرفهایی که تو در تلفن گفتی؛ درباره اینکه خشونت‌های فلسطینیها کمکی به حل قضیه نمی کند، فکر کردم. دو سال قبل شش هزار نفر از اهالی رفح در اسرائیل کار می کردند، این کارگران، امروز فقط ششصد نفرند. و از این ششصد نفر هم، بسیاری شان از اینجا رفته اند چون سه پست بازرسی بین اینجا و اشکلون (نزدیکترین شهر اسرائیل) دایر کرده اند که یک فاصله چهار دقیقه ای را که راه هر روزه کارگران بوده، تبدیل کرده به یک مسافرت دوازده ساعته و در واقع غیرممکن. به اضافه، رفح که در سال ۱۹۹۹ به عنوان سرچشمه رشد اقتصادی شناخته می شد، امروز کاملاً ویران است: پیست فرودگاه بین المللی غزه خراب و فرودگاه

بسته شده، مرزهای تجاری که با مصر وجود داشت، حالا پر از تفنگداران ویژه و سربازان اسرائیلی است که در راه به کمین می نشینند، راه رسیدن به دریا، طی دو سال اخیر با ایجاد پست بازرسی و ایجاد مستعمره "گوش کاتفی" مسدود شده است. از شروع انتفاضه تا کنون ششصد خانه در رفح خراب شده، اکثریت ساکنان این خانه ها هیچ ارتباطی با مبارزان نداشتند، فقط، در نزدیک مرز زندگی می کردند. فکر می کنم، حتی از نظر رسمی، می توانیم بگوئیم که امروز، رفح فقیرترین نقطه دنیا است، در حالیکه در گذشته نزدیک، در اینجا یک طبقه متوسط وجود داشت. اخیراً شواهدی به دست آورده ایم که در گذشته، کشتیهایی که می باید گل‌های غزه را به سمت بازارهای اروپا ببرند، هفته ها برای کنترل امنیتی در معبر "ارض" منتظر می ماندند. به راحتی می توانی تصور کنی که شاخه های گل که بعد از دو هفته معطلی در کشتی به بازار می رسند چه وضعی دارند و چه بازاری می توانند پیدا کنند. سرانجام هم، بولدوزرها آمدند و این مردم را از باغ و باغچه شان جدا کردند.

چه چیز برای این مردم مانده؟ اگر پاسخی داری به من بگو. من ندارم. اگر هر کدام از ما زندگی آنها را می دیدیم؛ می دیدیم که چطور آسایش و رفاه از آنها سلب شده، می دیدیم که چطور با بچه هایشان در جاهایی شبیه انبار و پستو زندگی می کنند؛ اگر این چیزها برای خودمان پیش می آمد و می دانستیم که، سربازها، تانکها و بولدوزرها می توانند هر لحظه برسند و تمام گلخانه هایی را که طی زمان ساخته ایم خراب کنند، خودمان را بزنند و همراه ۱۴۹ نفر دیگر، ساعتها و ساعتها بازداشت کنند، فکر کن، آیا برای دفاع از خودمان

و از چیزهای اندکی که برایمان مانده، از هر وسیله ای، حتی خشونت آمیز، استفاده نمی کردیم؟ به نظر من چرا. من به این فکر می کنم، بخصوص وقتی باغ و باغچه های گل و میوه را می بینم که خراب شده، درختهای میوه را می بینم که بعد از سالها زحمت، شکسته و نابود شده است. چقدر طول می کشد رویاندن و بزرگ کردن گیاهی و این کار به چه اندازه عشق و محبت نیاز دارد. معتقدم که در شرایط مشابه، اکثریت مردم، هر طور که بتوانند، از

راشل کوری:
"من حالا، قدرت و ظرفیت آدمی را برای خوب بودن، حتی در موقعیتهای دشوار، شناخته ام."



خود دفاع می کنند. فکر می کنم عمو "گریچ" همین کار را می کند. فکر می کنم مادر بزرگ هم اینکار را می کند. فکر می کنم خودم هم خواهم کرد. از من می خواهی که از مقاومت بدون خشونت حرف بزنم. دیروز، وقتی آن تله منفجر شد، شیشه های تمام خانه های مسکونی اطراف فرو ریخت. ما داشتیم چای می نوشیدیم و من می خواستم با آن دوتا کوچولو بازی کنم.

تا الان، اوقات سختی را گذرانده ام. تحمل اینهمه محبت و مهربانی برایم بسیار دشوار است، آنهم از جانب مردمی که مستقیماً با مرگ رو در رو هستند.

می دانم که در آمریکا، همه چیز اینجا اغراق آمیز به نظر می رسد. صادقانه بگویم، گاه، ملاحظت مطلق این مردم که حتی در همان زمان که خانه و زندگی شان درهم کوبیده می شود، مشهود است، برای من سوررئالیستی است. برایم غیرقابل تصور است که آنچه در اینجا می گذرد، می تواند در دنیا پیش بیاید بدون اینکه اغتشاش و آشوب و جنجال عمومی در پی داشته باشد. اینها قلبم را به درد می آورد، همانطور که در گذشته هم برایم دردناک بود. چه چیزهای شنیعی که اجازه می دهیم در جهان بگذرد.

بعد از اینکه با هم حرف زدیم، به نظرم آمد که تو حرفهای مرا بطور کامل باور نمی کنی. البته فکر می کنم اینطوری بهتر است، به خاطر اینکه من، روحیه انتقادی و مستقل را از همه چیز بالاتر می دانم و در ضمن فهمیده ام که در مقابل تو، نیازی ندارم که آنچه را فکر می کنم توجیه کنم. و برای این، دلایل زیادی هست، از

جمله اینکه می دانم تو هم در تحقیقات خودت مستقل هستی. با اینهمه، در مورد کاری که می کنم نگرانم.

مجموعه شرایطی که در بالا سعی کردم توضیحشان بدهم، و خیلی چیزهای دیگر، بتدریج چیزی را می سازد؛ اغلب پنهان اما عظیم و سنگین؛ یعنی حذف و تخریب قابلیت گروه خاصی از مردم برای ادامه بقا و زنده ماندن. این چیزی است که من در اینجا شاهدش هستم. قتل و کشتار، حمله های موشکی، مرگ بچه ها با گلوله، اینها قساوت است. و وقتی همه اینها را یکجا در ذهنم جمع می کنم، از احتمال فراموش شدن آن وحشت می کنم. اکثریت غالب این مردم، حتی اگر از نظر اقتصادی امکان گریز از اینجا را داشته باشند، حتی اگر واقعا بخواهند دست از مقاومت بردارند و خاک خود را رها کنند و بروند (و این، به نظر می رسد کوچکترین هدف سفاکیهای شارون است)، نمی توانند. برای این که حتی نمی توانند برای تقاضای ویزا به اسرائیل بروند، و برای اینکه کشورهای دیگر اجازه ورود به آنها نمی دهند (نه کشور ما و نه

کشورهای عربی). برای همین است که من فکر می کنم وقتی تمام امکان زنده بودن فقط در یک وجب جا (غزه) خلاصه می شود و از آن نمی توان خارج شد، می توانیم از "نسل کشی" حرف بزنیم. شاید تو بتوانی معنی "نسل کشی" را، طبق قوانین بین المللی تعریف کنی. من الان آنرا در ذهن ندارم. اما من، اینک بهتر می توانم آن را تصویر کنم، البته امیدوارم. فکر می کنم تو می دانی که من دوست ندارم از این کلمات سنگین استفاده کنم. ولی واقعا سعی می کنم آنرا تصویر کنم و بگذارم دیگران خودشان نتیجه گیری کنند. و با اینحال، همچنان به توضیح و تشریح موقعیت ادامه می دهم.

من فقط می خواهم برای مادرم بنویسم و به او بگویم که من شاهد این نسل کشی تاریخی و حمله گرانه هستم، که واقعا وحشت دارم، که مدام اعتقاد عمیق خود را به انسانیت و شفقت انسان مورد سؤال قرار می دهم. اینها باید متوقف شود. فکر می کنم چقدر خوب است که همه ما، همه کارهای دیگر را رها کنیم و زندگی خود را وقف این کار کنیم. اصلاً فکر نمی کنم که این کار اغراق است. من هنوز هم دوست دارم برقصم، دوست پسر داشته باشم و با دوستان و همکارانم شادی کنم و بخندم. ولی در عین حال می خواهم که اینها متوقف بشود، بیرحمی و شقاوت. این چیزی است که حس می کنم. من احساس ناامیدی می کنم. من متأسفم که این پستی و دنائت جزو واقعتهای جهان ماست، و اینکه ما، در عمل در آن شرکت می کنیم. این نیست که من برایش به دنیا آمدم، این، آنی نیست که مردم اینجا برایش به دنیا آمده باشند، این، دنیایی نیست که تو و بابا آرزویش می

کردید؛ وقتی تصمیم گرفتید مرا داشته باشید، این، آنی نیست که من وقتی به دریاچه "کاپیتال" نگاه می کردم، می گفتم "اینست دنیای بزرگ! و من هم در آنم". من دوست ندارم بگویم که می توانم در این دنیا در آسایش به سر ببرم و بدون هیچ نگرانی و در بیخبری کامل از شرکت خودم در این "نسل کشی"، زندگی کنم.

باز هم انفجار بزرگی در دوردست.

وقتی از فلسطین برگردم، با کابوسهایم دست به گریبان خواهم بود و احساس گناه خواهم کرد از اینکه در اینجا نمانده ام. اما می توانم خود را در کار زیاد غرق کنم. آمدن به اینجا یکی از بهترین کارهایی است که تا بحال انجام داده ام. خواهش می کنم وقتی به نظر خل می آیم، یا اگر ارتش اسرائیل گرایشات نژادپرستانه خود را، که می خواهد "سفید"ها را زخمی نکند، کنار بگذارد، علت آنرا شرافتمندانه به این تعبیر کن که من در میانه یک "نسل کشی" هستم که خودم هم بطور غیرمستقیم از آن حمایت می کنم و دولت من در آن مسئولیت زیادی دارد.

دوست دارم، همانطور که بابا را، متأسفم از این که نامه بدی نوشته ام.

خوب، الان آدم جالبی که کنار من است کمی نخود به من داده، باید آنها را بخورم و تشکر کنم.

راشل

۲۸ فوریه ۲۰۰۳

مامان، ممنونم که به آخرین "ای. میل" من جواب دادی. به این ترتیب من می توانم از شما و همه آنها که نگران من هستند خبر داشته باشم. بعد از اینکه آن نامه را برای تو نوشتم، به مدت ده ساعت از گروه خودم جدا ماندم. این مدت را در ناحیه "حی سلام" در یک خانواده گذراندم. آنها

مادرش هم یاد می دهد که وقتی مرا می بیند به انگلیسی بپرسد "حالت چطوریه؟".

ما هر روز صدای تانکها و بولدوزرها را می شنویم، از خیلی نزدیک. اما این مردم همبستگی و برادری زیادی با هم دارند، همینطور با من. وقتی با دوستان فلسطینی هستم کمتر احساس وحشت می کنم تا وقتی که می خواهم به عنوان یک ناظر حقوق بشر یا خبرنگار یا مبارز واکنش نشان بدهم. این مردم نمونه خوبی هستند برای این که آدم یاد بگیرد که چطور در راههای طولانی و سخت مقاومت کند. می دانم که این شرایط، با شدت و ضعف کوناگون بر آنها حادث می شود (و سرانجام هم می تواند نابودشان کند)، ولی از قدرت آنها در حفظ و نشان دادن شرف انسانی شان حیرت می کنم. در شرایط فوق العاده دشواری که به سر می برند می خندند، سخی و بخشنده هستند، زندگی خانوادگی را حفظ می کنند، و اینهمه، با حضور مداوم مرگ...

حالا، بعد از این صبح خوبی که گذراندم، حالم کمی بهتر است. گاه، وقتی فکر می کنم که ما تا چه حد قادریم بدی کنیم، از همه چیز ناامید می شوم و تا بحال هم وقت زیادی را برای نوشتن و توضیح این ناامیدیها و سرخوردگیها گذرانده ام. اما حالا باید بگویم که قدرت و ظرفیت آدمی را برای خوب بودن، حتی در موقعیتهای دشوار شناخته ام و این را قبلاً نمی دانستم، فکر می کنم نام دقیق آن بزرگواری و مناعت است.

دوست دارم شما هم روزی این آدمها را ملاقات کنید. شاید، با کمی شانس، این روز پیش بیاید.

راشل کری



کابل تلویزیون داشتند و مرا به شام مهمان کردند. دو اتاق جلویی خانه آنها عملاً غیرقابل استفاده است چون دیوارهایش با توپ و خمپاره سوراخ شده است. حالا همه خانواده؛ پدر و مادر و سه بچه، در یک اتاق می خوابند. من روی زمین، پهلوی کوچکترین دخترشان که اسمش ایمان است، خوابیدم. ما دو نفر یک لحاف داشتیم. دیشب، کمی به این دختر برای انجام تکالیف انگلیسی اش کمک کردم و بعد هم همگی فیلم "پت سیمتری" را نگاه کردیم که فیلم ترسناکی بود. به نظر همه شان عجیب می رسید که دیدن این فیلم برای من دشوار بود. جمعه روز تعطیل است و وقتی بیدار شدم، آنها "گومی بیرز" را که به زبان عربی دوبله شده، تماشا می کردند. با آنها صبحانه خوردم و وقتی با بچه ها روی بسته رختخوابها نشستیم و تلویزیون نگاه کردم، یاد کارتن روزهای شنبه افتادم. بعد از آن، پیاده به سمت "بارازیل" راه افتادم. جایی که نضال، منصور، رفعت، مادر بزرگشان و همه آن فامیل بزرگی که با مهربانی مرا پذیرفته بودند، زندگی می کنند. (یکروز، مادر بزرگ یک داستان مصور در باره دخانیات، به زبان عربی، داد من بخوانم در حالیکه با انگشت به رنگ سیاه شال خودش اشاره می کرد. به نضال گفتم به او بگوید که مادر من خیلی خوشحال می شود اگر بداند کسی کتابی به من می دهد درباره اینکه چطور دود ریه هایم را خراب می کند). در اردوگاه ناصریه، زن برادر او را هم دیدم و مدتی با بچه ها کوچولویش بازی کردم. زبان انگلیسی نضال هر روز بهتر می شود. او تنها کسی است که مرا "خواهر من" خطاب می کند. او دارد به

با آمریکا چه می رود؟

ادامه از صفحه ۱۶

با خروج جبهه صدام از صحنه، این احساس غریبی است که به اغلب مردم عراق دست داده است. مردمی که هیچ توجه و عطفی، نه از جانب آمریکا و نه از طرف کشورهای عربی، یعنی همه کسانی که وقتی بغداد داشت در آتش می سوخت، در حال چانه زنی بر سر مسایل اجرایی درجه دوم بودند، نسبت به آنها ابراز نشد. چه مسخره است طرح استراتژیکی که در آن تصور می شد اهالی کشوری که بمبارانشان

کرده و سیزده سال آنها را محاصره کامل قرار داده اید، ورود شما را جشن بگیرند.

علاوه بر دروغهای بزرگ در مورد سلاحهای کشتار جمعی، که بالاخره هم پیدا نشد، و نبرد "استالینگراد"، که اتفاق نیفتاد، و توپخانه و خندقهای "دفاعی هولناکی" که درهم فرو ریخت، من همچنین از اینکه صدام دفعتا از صحنه محو شد ابداً تعجب نکردم. چه بسا که طبق معامله ای در مسکو او اجازه یافت که همراه خانواده و پولهایش به سلامت از صحنه خارج شود و در مقابل کشور را تسلیم کند. جنگ، برای آمریکا، در جنوب به شکل بدی

جریان داشت. بوش نمی خواست خود را به سرنوشتی بدتر از آن، در بغداد، دچار کند. روز ششم آوریل یک کاروان روسی از بغداد حرکت کرد. "کوندولیزا رایس"، مشاور امنیت ملی آمریکا، روز هفتم آوریل در روسیه ظاهر شد. دو روز بعد، بغداد سقوط کرد. خواننده می تواند خود نتیجه گیری کند. آیا این احتمال وجود ندارد که صدام توانسته باشد از طریق زد و بندهای گارد ریاست جمهوری با ارتش آمریکا، همانطور که "رامسفیلد" به آن اشاره کرد، معامله ای انجام دهد که خروج او را تضمین کند و در مقابل همه کشور را برای

آمریکاییها و متحدانش باقی بگذارد تا آنان پیروزی عظیم خود را اعلام دارند.

باری، مردم آمریکا فریب داده شدند، عراقیها به وضعیتی تحمل ناشدنی گرفتار آمدند. بوش با اینکار خود، نمونه بارزی از فرماندار شهر گاوچرانها را نشان داد که پیروان نیکوکار خود را به جنگ سرنوشت ساز با دشمن شروار برده است. اما در جایگاه واقعیت و به عنوان موضوعی بسیار مهم و خطیر از نظر میلیونها شهروند، قانون اساسی، بطور وسیع و به صورتی غیراخلاقی مورد تجاوز قرار گرفت.



حمزه که در ۱۵ کیلومتری کرمان واقع است می کشیدند. آن‌ها با جمع آوری اطلاعات در مورد افراد، بعد از چند روز تعقیب و مراقبت، با کارت شناسایی نیروهای بسیج، سلاح، دستبند و بی سیم به سراغ آن‌ها رفته و به بهانه

می اندازند، سپس سه تخته سنگ به وزن ۳۰ کیلو برداشته و با گفتن ذکر به ترتیب سنگ‌ها را به سر وی کوبیده و وقتی که سنگ ۳۰ کیلویی سوم را بر سرش می کوبند متوجه می شوند که مصیب

دومین سری از قتل‌های زنجیره ای پاسداران رژیم اسلامی را شهر کرمان از سر گذرانند. حمید حاجی زاده شاعر، نویسنده، محقق و پسر خردسالش کارون در نیمه شب ۳۱ شهریور سال ۱۳۷۷ طعمه این جنایت پیشگان گردیدند و این بار قتل فجیع حداقل ۱۸ نفر در پرونده قاتلان حزب الهی ثبت شده است. این باندهای سیاه حکومتی که با نام بسیج، امر به معروف، ناجا و ده‌ها اسم رمز دیگر و تحت فرماندهی مزدورانی چون مصباح یزدی و

پاسدار جورکش (فرمانده نیروهای انتظامی کرمان) و ده‌ها موجود کثیف حکومتی برای زمینه‌سازی برای ظهور جامعه ای اسلامی، فضای زندگی مردم را آلوده کرده اند، این بار دست به قتل افراد بیگانه‌ای در شهر کرمان زده و در کمال وقاحت اسلامی خود اعلام داشته اند که: "ما سربازانی هستیم که برای از بین بردن فساد در جامعه اقدام می‌کردیم و تحت تاثیر سخنان یک مرد سخنران که به کرمان آمده بود، قرار گرفته بودیم." این مردان سخنران کفتارانی هستند که در حوزه های علمیه و بیت امام و رفسنجانی و ده‌ها مکان دیگر که مامنی دارند با تمامی امکانات دولتی برای آدم کشی و ایجاد جو رعب و وحشت گرد آمده اند. دیگر هیچ راز سر به مهری درباره این باندهای مافیایی قدرت وجود ندارد. مردم، همه، از سوابق تک تک این جانیان اسلامی باخبرند.

مردم شهر کرمان دوره های وحشتناکی را در تاریخ خود گذرانده اند. قتل عام شاه و شیخ را تجربه کرده و تنفوی عمیق را در سینه های خود دارند. ۱۸ نفر را ربوده، شکنجه کرده و فجیعانه به قتل رسانده اند و در دادگاه با صدای بلند عنوان داشته اند: نه تنها از انجام این قتل‌ها ابراز پشیمانی نمی‌کنیم بلکه از خانواده مقتولان نیز طلب عفو نداریم! "وقاحت و بی شرمی خصوصیت مشترک تمامی این جانیان اسلامی و حکومت منفور شان است.

نخستین قتل در تاریخ ۲۱ شهریورماه سال گذشته انجام شده است، پس جوانی به نام مصیب افشاری که داروفروش خیابانی بود و ۶ نفر قاتل دستگیر شده، قبلا از او و همکاران وی باجگیری می‌کردند، هنگامی که با دوچرخه اش از خیابان می‌گذشته، دستگیر و به بیابان های اطراف کرمان معروف به جنگل جوپاری برده و پس از بستن دست و پایش، او را داخل چاله یی

تیغ برهنه به دست زنگی مست :

یک، دو، سه ... ۲۷ ضربه

قتل‌های زنجیره ای کرمان



بازجویی آن‌ها را به اطراف شهر برده، در دادگاه شرعی خود آن‌ها را محاکمه و حکم قتل شان را چه حضوری و چه غیابی صادر می کردند. بعد از انجام این دو قتل، نوبت جمیله اسماعیلی، زن جوانی می شود که به جرم عدم همکاری با آن‌ها در



شناسایی زنان روسپی شهر محکوم به مرگ می گردد. او را در حوضچه باغ کرده و جسدش را در حوضچه باغ دفن دو قربانی می برند و برای آداب اسلامی را ادا برای آن که در دین آمده که جسد زن و



مرد یک جا نباید باشد، ۱۰ متر آن طرف تر گودالی می کنند و جسد جمیله را در آنجا می اندازند. قسمتهایی از اسکلت جمیله و مصیب هنوز هم در آن گودال باقی است. بعد از کشتن این سه نفر نوبت به نوجوانی به نام هادی یزدان فر ۱۸ ساله می رسد که ساعت ۴



صبح او را از مقابل خانه اش ربوده به خانه پدر محمد حمزه که در آن زمان در مکه مشغول عبادت بوده می برند. محمد حمزه طلبه و جانشین حاکم شرع شروع به استخاره می کند که او را بکشند یا نه. استخاره ۳ بار انجام می گیرد و خوب نمی آید. به علی ملکی، یکی دیگر از اعضای باند می گوید که لباس روحانی بپوشد و به عنوان یک واعظ او را موعظه نماید تا بعد رها پش کنند. محمد حمزه طلبه در دادگاه عنوان می کند که: اما وقتی مشغول این کار بودیم ناگهان برادرم که طلبه بود و در قم درس می خواند، به خانه آمد و ما هم از ترس، هادی را مخفی کردیم. چند دقیقه بعد متوجه فرار هادی

هنوز زنده است و تلاش می کند تا خود را از چاله بیرون بکشد. او را زنده به گور می کنند. محمد حمزه مصطفوی (طلبه، پاسدار مرکز کنترل فرماندهی ناجا و سردسته باند) محمد یاعباسی (پسرخاله محمد حمزه) و چنگیز



بسجی مشاهده چاله را از او را کنند. مصطفوی



محمد یاعباسی، علی ملکی، سلیمان جهانشاهی، محمد سلطانی، چنگیز سالاری) باند قتل‌های زنجیره‌ای کرمان عضو پایگاه مقاومت بسیج علی اصغر مولا بوده اند.

یک هفته بعد یعنی در ۲۸ شهریورماه ۱۳۸۱، جوان دیگری به نام محسن کریمی را به اتهام فروش مشروبات الکلی دستگیر می کنند. ابتدا این جوان را به باغ متعلق به پدر محمد حمزه (پدر این جنایتکار نیز از افراد وفادار به نظام اسلامی و از ثروتمندان شهر و نماینده انحصاری حزب الله در فروش لباس به کسانی است که قرار است حج رفته و حاجی شوند) برده و پس از خفه کردن، جنازه اش را روی جنازه مصیب می اندازند. اجساد زمانی که کشف می گردند توسط حیوانات تکه تکه شده بودند و تنها قسمتهایی از موی سرمحسن کریمی در گودال باقی مانده بود. این جنایتکاران اسلامی تصمیم به قتل‌ها را در باغ پسته پدر محمد

را در میان آنها شناسایی کردم. دهم دی ماه سال گذشته سرنشینان یک پیکان به دیدن مادرم آمدند و به پرس و جو از او پرداختند و چند دقیقه بعد که از خانه مادرم بیرون آمدند، متوجه دود غلیظی شدم که از منزلان بر می‌خاست. وقتی وارد منزل شدم دیدم که مادرم را خفه کرده و خانه را هم آتش زده‌اند. چهره ۴ سرنشین پیکان در نظرم بود که با دیدن عکسهای عاملان قتل‌های محفلی تشخیص دادم چهار نفر از آنها همان چهار سرنشین پیکان بودند که به سراغ مادرم رفته‌اند.

علی گواشیری، ۲۵ ساله، یکی دیگر از سیزده قربانی است که سال گذشته در خانه‌اش کشته



شده است. پدر علی گواه شیری در مورد قتل فرزندش عنوان داشته است که: پسر من در تاریخ اول شهریور ماه سال ۸۱ به قتل رسید اما ظاهراً قاتلان هنگام فرار یک کاغذ از جیبشان بیرون افتاده بود که در کنار جسد پسر من پیدا کردیم و روی این کاغذ یک شماره موبایل و دو شماره تلفن نوشته شده بود ...

یکی دیگر از قربانیان قتل‌های کرمان علی موسی پور عسگری ۵۰ ساله است که جسدش در تاریخ ۶ شهریور ماه سال ۸۱ در بیابان‌های اطراف کرمان در حالی پیدا شد که نیمی از بدنش را حیوانات خورده بودند. به گفته خانواده مقتول اوایل شهریور ماه سرنشینان یک پیکان سفید رنگ به درخانه وی آمدند و او را با خود بردند که دیگر به خانه برنگشت و جسدش یک هفته بعد در بیابان پیدا شد.

جوانی به نام حسین ۲۱ ساله نیز در حال عبور از خیابان به گلوله بسته شده بود. تا زمانی که این زنگیان بدمست شمشیرشان برآست، امنیت شهروندی معنایی ندارد.

آنها طلاهای قربانیان و پولهای آنها را برمی‌داشتند و به عنوان صدقه رد می‌کردند و تلفن‌های دستی و وسایل نقلیه آن‌ها را به عنوان بیت‌المال مورد استفاده قرار می‌دادند. به گفته یکی از شهروندان کرمانی از سال گذشته تاکنون که ۱۷ قتل در شهر کرمان صورت گرفته است تمام قربانیان به همین شیوه ۵ قتل اعتراف شده کشته شده‌اند.

یکی دیگر از این قربانیان، جوان ۲۴ ساله‌یی به نام علیرضا عباس شیرازی ۲۵ ساله بود که به همان شیوه افراد باند محفلی ربوده و به قتل رسیده است. ساعت پنج و نیم بعد از ظهر روز چهارم شهریور ماه سال ۱۳۸۱ چهار نفر با یک پیکان سفید به منزل علیرضا شیرازی رفتند و او

را همراه خود می‌برند و چند روز بعد جنازه این جوان در بیابان پیدا می‌شود. خانواده این جوان می‌گویند: پس از ناپدید شدن پسرمان افراد ناشناس دو بار با منزل‌مان تماس گرفتند و گفتند "ما پسران را کشتیم و جنازه‌اش را کنار جاده اختیار آباد در نزدیکی راه آهن انداختیم." خانواده علیرضا هم با این نشانی به بیابانی در نزدیکی شهر کرمان رفته و جنازه او را در حالی پیدا می‌کنند که بخشی از پیکرش را حیوانات خورده بودند.

زن میانسالی به نام زیبا شاهدوستی نیز یکی دیگر از سیزده قربانی است که افراد ناشناس او را هم در خانه‌اش خفه کرده و سپس برای از بین بردن آثار جنایت، خانه را به آتش کشیده‌اند. همسایگان می‌گویند: سرنشینان یک پیکان سفید رنگ که چهار نفر بودند، به بهانه اجاره کردن یکی از اتاق‌های منزل این زن به دیدنش رفته‌اند و پس از زدن زنگ، صاحبخانه در را به روی آنها باز کرده است. همسایگان گفته‌اند: پس از چند دقیقه متوجه شدیم که دود غلیظی از خانه این زن بلند شده است. چند تن از همسایگان وقتی وارد خانه شده‌اند، جنازه زن را دیده‌اند که کف اتاق افتاده است. پزشکان هم نظر دادند که این زن را خفه کرده‌اند. یکی از دختران مقتول نیز عنوان داشته که چهار تن از اعضای این باند مرتکب قتل مادر او شده‌اند: با دیدن عکسهایی از اعضای باند محفلی که روز گذشته در روزنامه‌ها چاپ شده بود، عاملان قتل مادرم

شدم و به دنبال رفتیم که در کوچه گرفتیمش و با او درگیر شدیم. هنگامی که داشتیم کتکش می‌زدیم، یک پژو سفید رنگ که در آن یک دختر و پسر بودند و ما از قبل در تعقیبشان بودیم، به داخل کوچه پیچید. درون این پژو سفید جوانی به نام محمدرضا و نامزدش شهره بودند که برای دیدن خانه جدیدشان می‌رفتند، خواستیم هادی را رها کنیم و با ماشین پا به فرار بگذاریم اما در همین هنگام پیکان علی ملکی، که دنده عقب می‌رفت، بشدت با جلوی پژو سفید برخورد کرد. راننده پژو (محمدرضا) پیاده شد تا به نشانه اعتراض با علی ملکی درگیر شود اما با چوب نانچیکو به جان او و شیشه اتومبیلش افتادیم و آن را خرد کردیم. محمدرضا که ترسیده بود، سوار ماشین شد تا فرار کند اما من با پراید از پشت راه او را بستم و بدین ترتیب محمدرضا را پس از کتک زدن و بستن دست و پایش به صندوق عقب پراید انداختیم و نامزدش شهره را هم در صندوق عقب پیکان انداختیم و حدود ساعت ۱۱ شب بود که آنها را به باغ پدرم بردیم. در باغ پدر محمد حمزه، ابتدا محمدرضا را به داخل حوضچه ۲×۳ متری که وسط باغ بود، می‌اندازند. دو نفر روی کمرش نشستند و یک نفر سرش را داخل آب فرو می‌کند و آنقدر نگه می‌دارند تا خفه شود، سپس با تلفن دستی محمدرضا نژاد ملایری به موبایل نامزدش (شهره نیک پور) که در کنار باغ درون پژو بود و محمد حمزه از او مراقبت می‌کرد، تلفن کرده و می‌گویند که شهره را هم به داخل باغ بیاورند. بعد به بهانه اینکه می‌خواهند شهره را بازجویی کنند، با چشمان بسته او را نزدیک حوضچه بردند و به همان شیوه، وی را به قتل رساندند. آنها سپس جنازه‌ها را در صندوق عقب پیکان و پراید انداخته و تا صبح در پارکینگ خانه پدر محمد حمزه نگه می‌دارند. صبح آن شب جنازه‌ها را به جنگل جوپار برده و به فاصله ۵۰ متر از یکدیگر همانجا رها می‌کنند و بعد هم پژو سفید رنگ را به آتش می‌کشند.

حدود ۱۵ روز بعد از این قتل یعنی در تاریخ ۱۳ آذر ماه سال گذشته راننده یک خودرو که به دلیل تمام شدن بنزین در آن محل دنبال کمک می‌گشت، با جنازه محمدرضا روبرو می‌شود. پس از پیدا شدن جسد و شناسایی آن توسط خانواده محمدرضا، فردای آن روز موفق می‌شوند که ۵۰ متر آن طرف‌تر جنازه عروسشان شهره را هم پیدا کنند.

به گفته قاتلین آنها بعد از انجام هر قتل شیرینی بخش می‌کردند و شکر می‌کردند که یک کار ثواب انجام داده‌اند!

با کمکهای مالی خود
سازمان را در امر پیشبرد
مبارزه
یاری کنید

جلوگیری از تظاهرات اول ماه مه در تهران

در هر حال، در ادامه این کشمکشها، "خانه کارگر" برگزاری مراسم در روز ۱۰ اردیبهشت را نیز، به طور یکجانبه، لغو کرد. "کانون عالی شوراهای اسلامی کار" با صدور بیانیه ای در این باره، با اظهار این که "در پی تلاش های فراوان برای متقاعد کردن مسئولین مبنی بر موافقت آنان برای برگزاری راهپیمایی روز جهانی کارگر در مکان مورد نظر کارگران (مقابل وزارت کار) متأسفانه مسئولین مربوطه به دلایل مسائلی که برای کارگران به هیچ وجه قابل قبول نمی باشد، از اجرای این راهپیمایی ممانعت به عمل آوردند..." و با ردیف کردن موضوعات مربوطه و نا مربوطه دیگر، نتیجه گیری نمود که "جامعه کارگری به هیچ وجه دلایل مطرح شده جهت تغییر مکان برگزاری تجمع و راهپیمایی کارگران را قبول ندارند و بدین وسیله لغو این راهپیمایی را اعلام می کند". گردانندگان "خانه کارگر" با صدور این بیانیه، ضمن لغو برگزاری تظاهرات، کوشیدند که "تقصیرها" را به گردن "مسئولین مربوطه" انداخته و خود را فریبکارانه مدافع انجام مراسم و، فراتر از آن، سخنگوی "جامعه کارگری" وانمود کنند. لکن آشکار بود که در پس این بیانیه و لغو یکجانبه مراسم، زد و بند پنهانی صورت گرفته است. چنان که یکی از فعالان جنبش کارگری نیز بعداً فاش کرد، تصمیم به لغو برگزاری مراسم، در واقع، پس از تماس محبوب، دبیر کل "خانه کارگر"، با رفسنجانی گرفته شده بود.

جلوگیری از تظاهرات کارگران در اول ماه مه، چه به دلیل بهانه جویی ها و مخالفت ارگانهای دولتی و چه به واسطه دغلبازی و تبانی مسئولان "خانه کارگر" رژیم، در حقیقت یکی دیگر از موارد نقض و سلب حقوق اولیه کارگران و نشانه بارز دیگری از سیاستهای ضد کارگری رژیم حاکم است. اگر چه کارگران امکان آن را نیافتند که با برگزاری مراسم خاص این روز، ضمن ابراز همبستگی با کارگران و زحمتکشان سراسر جهان، مطالبات اساسی و عادلانه خود را طرح و حمایت دیگر اقشار و نیروهای ترقیخواه جامعه را نسبت به آنها جلب نمایند، اما همان طور که حرکتها و تظاهرات ماهها و هفته های اخیر بروشنی نشان داده است، مبارزات جمعی حق طلبانه کارگران در ماههای آینده نیز تداوم و گسترش خواهد یافت.

۱۳۸۲ کمیسیون کارگری،

اطلاعیه ای بر انجام راهپیمایی و اجتماع در برابر وزارت کار اصرار ورزیدند. هر چند که برخی از دست اندرکاران و فعالان جنبش کارگری بر آن بودند که با توجه به اهمیت برگزاری مراسم علنی در این روز، بهتر است که این تظاهرات حتی به صورت تجمع در مکان پیشنهادی دولت انجام شود، لکن گردانندگان "خانه کارگر" همچنان بر راهپیمایی جمع شدن در مقابل وزارت کار پافشاری کردند. این پافشاری در ضمن، بی ارتباط با نیت باطنی مسئولان "خانه کارگر" در مورد نفی و تعطیل آتی این مراسم نبود. چنان که این مسئولان پیشاپیش، اعلام داشته بودند که "در صورتی که با درخواست آنها مبنی بر تجمع در برابر وزارت کار مخالفت شود، یکی از گزینه های آنها، لغو تجمع اول ماه مه و شرکت در مراسم عزاداری روز بعد خواهد بود!"

اما علت اصلی اصرار گردانندگان "خانه کارگر" بر تجمع در مقابل وزارت کار، کشمکشهای سیاسی درون دستجات حکومتی است که در موارد و موضوعات دیگر نیز خود را نشان داده است. پیش از این امور و اختیارات وزارت کار و همچنین "خانه کارگر" رژیم در دست باند کمالی، سرحدی زاده و محبوب بوده که "حزب اسلامی کار" را هم درست کرده و اخیراً نیز نهاد خود ساخته و خود گماشته ای با عنوان "کنفدراسیون کارگران ایران" علم کرده اند. پس از تغییر و تشکیل کابینه دوم خاتمی، وزارت کار از دست باند مذکور خارج شده و در اختیار صفدر حسینی و دار و دسته وی از حزب "جبهه مشارکت ایران اسلامی" قرار گرفته است که این حزب نیز به نوبه خویش، درصدد ایجاد نهادهای کارگری وابسته به خود است. هر چند که وزارت کار رسماً و قانوناً مسئول نظارت بر روابط کار و پاسخگویی به کارگران است، اما کسی نمی تواند این واقعیت را کتمان نماید که مسئولیت نادیده گرفتن و پایمال کردن حقوق ابتدایی کارگران، نه تنها از آن وزارت کار رژیم بلکه مربوط به دولت، مجلس، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، دستگاه قضایی، .. و نهایتاً کلیت رژیم اسلامی و شرکا و مدافعان آنست.

دولت و "خانه کارگر" از برگزاری مراسم اول ماه مه امسال توسط کارگران در تهران جلوگیری کردند. در حالی که

مسائل حاد گریبانگیر کارگران و حرکتهاى اخیر کارگری، بویژه تظاهرات وسیع کارگران در بهشهر در اواخر فروردین، زمینه را برای یک قدرت نمایی علنی دیگر و طرح مطالبات عاجل کارگران بیش از پیش فراهم ساخته بود، مخالفت دولت خاتمی از یک سو و دو دوزه بازی و تبانی "خانه کارگر" از سوی دیگر، مانع از برگزاری تظاهرات کارگران به مناسبت روز جهانی کارگر شد.

"خانه کارگر" که در سالهای اخیر متولی اصلی برگزاری مراسم علنی و "قانونی" اول ماه مه بوده است، امسال نیز، ظاهراً، در پی تدارک انجام آن بوده و اطلاعیه هایی را در این باره صادر کرده بود. استانداری تهران نیز تأکید نموده بود که "تنها به خانه کارگر مجوز تجمع در روز ۱۱ اردیبهشت مصادف با روز جهانی کارگر را داده است". اما "خانه کارگر" با این عنوان که روز پنجشنبه ۱۱ اردیبهشت برابر با "۲۸ صفر" و روز عزاداری است، روز قبل از آن را برای برگزاری مراسم تعیین کرده بود. چنان که مرتضی لطفی عضو هیأت اجرایی مرکزی این نهاد و سر دبیر روزنامه "کار و کارگر" و عضو سابق شورای اسلامی شهر تهران، ضمن اعلام برگزاری این مراسم، گفته بود که "۱۱ اردیبهشت که روز جهانی کارگر است، مصادف با ۲۸ ماه صفر شده، از این رو راهپیمایی ۱۰ اردیبهشت برگزار می شود". "خانه کارگر"، بر اساس اطلاعیه های صادره، ظاهراً قصد آن داشت که این مراسم را به صورت راهپیمایی و تجمع در برابر وزارت کار و امور اجتماعی (در خیابان آزادی) برگزار نماید.

ولی وزارت کشور و استانداری تهران، به بهانه مسائل امنیتی و "سیاسی"، با انجام راهپیمایی و اجتماع در مقابل ساختمان وزارت کار مخالفت کرده و مکان دیگری را برای تجمع کارگران در این روز پیشنهاد کردند. مدیر کل سیاسی - انتظامی استانداری تهران در این باره تصریح کرد که "مجوز" داده شده به "خانه کارگر"، "صرفاً" برای تجمع صادر شده است نه راهپیمایی. افزود که برگزاری این تجمعات در دو مکان "ورزشگاه شهید معتمدی" - "میدان قزوین"، از جانب دولت پیشنهاد شده است.

مسئولان "خانه کارگر" با تجمع در مکان های پیشنهادی دولت موافقت ننموده و با صدور

خارج کردن کارگاه های زیر ۱۰ نفر از تابعیت قانون کار

تهاجم رژیم برای حاکم کردن بی قانونی و محروم ساختن کارگران از حداقل ضوابط و مقررات قانون کار

وزیر کار جمهوری اسلامی (صفدر حسینی) اعلام کرد: "کارگاه های زیر ۱۰ نفر از شمولیت قانون کار مستثنی می شوند." (حیات نو اسفند ۸۱) و در ادامه گفت: "در یک پیمان بین دولت، کارگران و کارفرمایان قانون مربوط به کارگاه های زیر ۵ نفر تدوین شد و اصلاح ماده ۱۹۱ قانون کار نیز نهایی شده است و بر اساس این اصلاحات کارگاه های زیر ۱۰ نفر نیز از شمولیت قانون کار مستثنی می شوند." پیش تر وزیر کار و معاون وی (محسن خواجه نوری) اعلام کرده بودند که بر اساس مصوبه هیات وزیران کمیته سه جانبه ای متشکل از تشکل های کارگری (بخوانید دولتی)، کارفرمایی و نمایندگان دولت، پس از مطالعه و بررسی ظرفیت های موجود در قانون کار اصلاحاتی را در محدوده و ظرفیت های قانون فعلی کار صورت داده است. وزیر کار اضافه می کند که آن چه انجام گرفته حاصل تعامل صحیح کارگران و کارفرمایان است و تجمع های کارگری و بستن راه ها روش منسوخ است.

اگرچه تهاجم رژیم به کارگران (خارج کردن کارگاه های کمتر از ۱۰ نفر از شمول مقررات قانون کار) در مقایسه با طرح مصوب مجلس پنجم (در مورد معاف کردن کارگاه های کمتر از ۵ نفر از شمول قانون کار - اسفند ۱۳۷۸) بیانگر ادامه یک سیاست معین مورد توافق همه جناح های رژیم است ولی در مورد اخیر از آنجا که خود اصلاح طلبان این سیاست ها را پیش می برند نه تنها چون گذشته نمی توانند جارو و جبالجبهه پا کنند، که اگر ما به مجلس و یا دولت برویم با این طرح ها مخالفت می کنیم و یا مانع تصویب، اجرا و اعمال آن خواهیم شد، بلکه با عوام فریبی و ابهام پراکنی تلاش می کنند بی سروصدا و حتی بدون

طرح و یا لایحه ای، با بهره گیری از ماده ضدکارگری ۱۹۱ قانون کار و به اصطلاح با مصوبه هیات وزیران شمار زیادی از کارگران را با ظاهر قانونی و یا این که این به اصطلاح اصلاحات نتیجه توافق با کارگران است بیکار ساخته و این بیکارسازی را به نفع کارگران تبلیغ کرده و موضوع را خاتمه یافته اعلان کنند. وزیر کار و معاون وی (خواجه نوری) و دیگر هم فکراشان از جمله دکتر ضرغامی (معاون امور اشتغال وزارت امور اقتصادی و دارایی) اعلام می کنند: "هدف اصلی این مصوبه و کمیته سه جانبه انعطاف پذیرتر کردن روابط محیط کار بوده است."

"این اصلاحات یک حداقل است و هنوز بایستی تلاش های زیاده تر و مستمری صورت پذیرد." و هم چنین در پاسخ به این سؤال که کارگران نسبت به این تغییرات و اصلاحات معترض اند، می گویند: "اولا این اعتراضات غیرمنطقی است و ثانیا تدوین آئین نامه، حاصل تعامل و وفاق در نهاد کارگری و کارفرمایی است. و نقش دولت تنها تصویب این آئین نامه بوده است. در نتیجه کارگران به چه کسی معترض اند." این تغییرات و اصلاحات و آئین نامه های آن "هم به نفع کارفرمایان و هم به نفع کارگران است." چرا که سرانجام "ارزش افزوده ایجاد شده میان عوامل تولید، توزیع می شود." و یا این که "از نقطه نظر نگاه مطلق اقتصادی، آن چیزی که اهمیت دارد، اصلاح ساختار تولید است." معاون وزیر کار (خواجه نوری) برای آن که خشم و اعتراض کارگران را برانگیزد می گوید: "کارگاه های کمتر از ۱۰ کارگر از شمول قانون کار خارج نگردیده بلکه از برخی مواد آن مستثنی شده اند." و یا این که "معافیت کارگران کارگاه های کمتر

از ۱۰ نفر از شمول قانون کار اخلاقی در روابط کار بین کارگر و کارفرما پدید نمی آورد و کارگران این واحدها از خدمات بیمه تامین اجتماعی برخوردار خواهند بود و مسائل مربوط به حفاظت و ایمنی کارگران نیز رعایت می شود و این کارگران از تمام مزایایی که کارگران دیگر از آن بهره مند هستند، استفاده خواهند کرد." و یا این که "از نقطه نظر مواردی نظیر حفاظت های فنی، بهداشت محیط کار، بازرسی و نظارت ها، مسائل تامین اجتماعی، ممانعت از به کارگیری کارگران با سنین پایین، نحوه برخورد با به کارگیری کارگران خارجی، که عمدتا در حیطه نگاه اجتماعی و اخلاقی به موضوع قرار می گیرد، هیچ گونه تفسیری داده نشده است و لذا کارگران محترم نباید نگران این مواد باشند."

نوشته حاضر بنا ندارد که به تمام موارد بالا بپردازد بلکه هدف پرداختن به نتایج اعمال این تغییرات و اصلاحات در قانون کار و بازتاب و تاثیر آن بر روابط و مناسبات کار و زندگی کارگران است. اما برخلاف ضد و نقیض گویی و ابهام پراکنی آقای وزیر و همکارانشان آن چه رخ داده اصولا متوجه روابط کار بین کارگر و کارفرما و تحدید و تضییع حقوق کارگران و دقیقا تهاجمی همه جانبه به کارگران و دگرگون کردن روابط کار به نفع سرمایه داران و قانونی کردن بیکار سازی شمار عظیمی از کارگران است.

هرگاه جمله پردازی ها و بعضا مبهم گویی های آقای وزیر را به زبان روشن تری بیان کنیم باید خاطر نشان ساخت که مساله انعطاف پذیری در سازمان دهی نیروی کار و تولید بیش از دو دهه پیش در کشورهای سرمایه داری پیشرفته مطرح و جهت تامین بیشتر منافع سرمایه داران به درجات متفاوت در کشورهای

مختلف به اجرا درآمده است. اما اجرا و اعمال انعطاف پذیری در کشورهایمانند ایران به این مفهوم است که اصولا هرگونه ضوابط و حق و حقوق کارگران از میان برداشته می شود تا اساسا بی قانونی را جایگزین قانون کنند. و به عبارت دیگر مفهوم انعطاف پذیر کردن روابط کار به آن معنی است که در شرایط فعلی ایران، سرمایه داران و کارفرمایان به کمتر از داشتن قدرت بی چون و چرا برای اخراج کارگران به حد کمتری رضایت نمی دهند. کارگران انعطاف پذیرتر باشند و فقر و خانه خرابی، بیکاری و اخراج بدون داشتن حق دفاع از خود و هم چنین بدون فراهم کردن "دردسر" مراجعه به وزارت کار برای سرمایه داران و بدون برخورداری از حقوق بیکاری و تامین اجتماعی و پیامدهای این بیکارسازی ها و خلاصه رانده شدن به حاشیه را برنتابند. حتی تباهی و نابودی خود و زندگی خانواده شان را خیلی سخت بگیرند و منعطف برخورد کنند!

کارگران با انعطاف پذیری به سرمایه داران اجازه دهند که آنان خود را از قید و بند قانون کار کدایی همین رژیم نیز رها کنند! کارگران اگر ماه هاست که حقوق ماهانه خود را دریافت نمی کنند، انعطاف پذیر برخورد کنند و نه تنها به استعمار شدیدتر و بی قانونی و تمایلات فردی سرمایه داران مثلا در مورد ساعات کار، پرداخت دستمزد، ایام تعطیل (به میل سرمایه داران و کارفرمایان) و یا به کارگیری کودکان و زنان آنان با مزد بسیار کمتر از حداقل های تعیین شده در قانون کار، تمکین کنند و با انعطاف برخورد داشته باشند و اصولا اعتراض نکنند. چرا که این به اصطلاح اصلاحات اولاً به نفع آنان است و ثانیا حاصل تعامل و توافق نمایندگان (خودخوانده) آنان با

سرمایه داران است.

البته این موضوع را باید به گوش جهانیان و جوامع بین المللی از جمله سازمان بین الملل کار هم رساند که در ایران هم پیمان ها و قراردادهای دسته جمعی و توافقات تشکل های کارگری منعقد می گردد.

بر خلاف نظر آقای وزیر و معاون و همکارانشان که موضوع حفاظت های فنی، بهداشت محیط کار و... که ایشان آن ها را به عرصه اجتماعی و اخلاقی سرمایه داران مربوط کرده است باید متذکر شد که اولاً حتی در زمانی که کارگران اگر هم براساس قانون کار از این امکانات برخوردار شوند، چیزی اضافه بر ارزش نیروی کار به آنان تعلق نگرفته است. به این دلیل که سرمایه داران بخشی از ارزش نیروی کار کارگر را به صورت مستقیم به وی می پردازند و بخش دیگر را به طرق گوناگون مانند برخورداری از تعاونی ها، بهداشت محیط کار، پرداخت حق السهم کارفرما بابت هزینه های تامین اجتماعی، پاداش و عیدی آخرسال و... پرداخت می کنند. ثانیاً حق برخورداری از امکانات فوق الذکر بخش کوچکی از مطالبات و خواست های برحق کارگران است که در نتیجه مبارزات آنان در سالیان دراز علیه رژیم شاه و شیخ کسب شده است. و امروز به دلیل سرکوب های بی وقفه و عدم برخورداری کارگران از تشکل های مستقل و بحران مزمز اقتصادی و تهاجم و تعرض سرمایه داران و دولت حامی آن ها، از کارگران سلب و برداشت استثمار آنان افزوده شده است.

نکته دیگر این که علی‌رغم اصرار آقای وزیر، نهادهای کارگری ای که ایشان بدان اشاره می کند اصولاً نماینده کارگران ایران و تشکل های مستقل کارگری نیستند و اعتراض کارگران به این تغییرات در قانون کار حق مسلم و طبیعی آنان است. و برخلاف نظرات مقامات رژیم کارگران باید در تمام این موارد نه تنها نگران باشند بلکه باید برای مقابله با این سیاست های ضدکارگری به

مبارزه برخیزند. در شرایطی که رژیم خواست ها و مطالبات، اعتراضات و اعتصابات کارگران را سرکوب، و هر روز فقر روزافزون، بی قانونی و بیکاری و استثمار شدیدتر را به کارگران تحمیل می کند و برای شنیدن خواست های آنان گوشه وجود ندارد، کارگران حق دارند و می باید برای تحقق مطالبات خود و هم چنین برپایی تشکل های مستقل کارگری از روش های گوناگونی مانند تجمع های اعتراضی و بستن راه های عبور و مرور تا کشاندن این اعتراضات و

اعتصابات به خارج از کارخانه و جلب حمایت دیگر گروه های اجتماعی بهره بگیرند. این روش ها نه تنها منسوخ نیست بلکه یکی از راه های مبارزه علیه این رژیم است. کارگران باید از همین امروز برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری تلاش بی وقفه ای را به کار گیرند و با مقاومت و اعتراضات در برابر تهاجمات و تعرضات رژیم، با گسترش مبارزه خود، رژیم را مجبور به عقب نشینی کنند. و برای این کار اجازه هیچ مرجع و مقامی را هم احتیاج ندارند.

تنها راه مقابله با سیاست های ضدکارگری ایجاد تشکل های مستقل کارگری و مبارزه سازمان یافته این تشکل ها خواهد بود. از همین امروز باید علیه این تغییرات در قانون کار و اجرا و اعمال این تهاجم و تعرض و پایمال کردن حقوق کارگران مبارزه کرد.

خارج کردن کارگاه های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار، بیانگر شکست سیاست های کلیت رژیم در پاسخ گویی به مطالبات کارگران و موکدا شکست سیاست های اصلاح طلبان و به کارگیری سیاست های نئولیبرالی بانک توسعه جهانی و صندوق بین المللی پول می باشد. امروز کارگران در مبارزه جاری خود با رژیم درمی یابند که اصولاً این رژیم از پاسخ گویی به ابتدایی ترین خواست های آنان عاجز است. کارگران ضمن مبارزه برای

تشکل های مستقل کارگری تلاش می ورزند که این مانع اصلی آزادی، ترقی، دموکراسی و عدالت اجتماعی را از مقابل خود بردارند.

اجرا و اعمال این تغییرات علاوه بر آن که تأثیرات مخرب، عوارض و لطامت درازمدت برای کل کارگران ایران به بار خواهد آورد در کوتاه مدت نیز پس از اجرا پی آمدهای شدیداً ضدکارگری و در جهت فرمان روایی بی چون و چرای سرمایه داران در تشدید استثمار و پایمال کردن حقوق کارگران را خواهد



داشت.

نگاهی گذرا به قانون "خارج کردن کارگاه های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار:"

با اجرای این طرح مواد ۱۰ و ۱۲ قانون کار درباره این کارگاه ها اجرا خواهد شد. یعنی کارفرما ملزم به رعایت پرداخت حداقل دستمزد تعیین شده توسط شورای عالی کار نیست. هم چنین هیچ الزامی به رعایت انعقاد قرارداد، ساعات کار و تعطیلات و مرخصی های منظور شده در قانون کار را نخواهد داشت و هر نوع تغییر حقوقی در وضع مالکیت کارگاه می تواند سبب لغو قرارداد و نقض حقوق کارگران از سوی کارفرما گردد.

بر اساس این طرح مواد ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ قانون کار که مواد مربوط به تعلیق قرارداد کار در صورت بازداشت کارگر که منتهی به محکومیت نشود و یا در صورت استفاده کارگر از مرخصی تحصیلی و یا مرخصی بدون حقوق و یا تعلیق قرارداد کار در زمان گذراندن خدمت نظام وظیفه، موثر نخواهد بود و کارفرما ملزم به رعایت آنها نیست و بسیار ساده حکم اخراج صادر می گردد.

مواد ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ که مربوط به هر نوع تغییر عمده در شرایط کار و یا بروز اختلاف میان کارگر و کارفرما و یا قصور از وظائف محوله از سوی کارگر باشد نیازی به کسب موافقت کتبی اداره کار و

امور اجتماعی محل نخواهد داشت. علاوه بر این کارفرمایان موظف به تشکیل شورای اسلامی کار و یا شرایط مربوط به آن نخواهند بود.

مواد ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ که مربوط به نظام ارزیابی و طبقه بندی مشاغل و ساعت کار است از این پس در این کارگاه ها اجرا خواهد شد.

باید تأکید نمود که مدت مرخصی سالیانه و الزام به ارائه و ایجاد تسهیلاتی چون تعاونی مسکن و مصرف و محدودیت در ساعات کار و تعطیلی روز جمعه نیز در این کارگاه ها از این پس حذف خواهند شد.

علاوه بر این با اجرای این طرح مواد ۵۶ و ۵۷ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۷۳ قانون کار که درباره کار نوبتی و دریافت فوق العاده نوبت کاری و یا اضافه کاری و زمان آن و تعطیل روز جمعه و برخورداری کارگران از ۳ روز مرخصی با استفاده از حقوق در موارد ازدواج، فوت همسر، پدر و مادر و فرزندان است، از شمول این کارگاه ها خارج می شود.

هم چنین مواد ۷۷ و ۸۱ و ۸۲ که مربوط به انجام آزمایش های پزشکی برای کارگران به صورت سالیانه و هم چنین ساعات کار روزانه کارگران نوجوان است، حذف می گردند.

مواد ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ نیز که مربوط به ایجاد امکانات و تسهیلاتی چون سرویس های رفت و برگشت و تهیه محل های مناسب برای استفاده کارگران در رشته های مختلف ورزشی و تشکیل تعاونی های مسکن می باشد دیگر به کارگران تعلق نخواهند گرفت.

مواد ۱۷۳ و ۱۷۵ در مورد اختلافات کارگر و کارفرما و پرداخت مزد مساوی در برابر کار برابر به زنان و مردان و هم چنین تضمینی برای جلوگیری از تخلف کارفرمایان از بندهای ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۹۲ و ۱۴۹ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۴ و ۱۵۵ بوده است لغو و از شمول در این کارگاه ها حذف می گردند.

کمیسون کارگری
۱۳۸۲

شبکه های هدایت کننده سیاست های جنگ افروزانه

مهرنوش کیان

سفید، رفتارهای جنون آمیز تعدادی انگشت شمار نیست بلکه بر دو اصل دقیق و عمیق بنیان گذاشته شده است.

اصل اول، بر پایه تجربه شخصی "اشتراوس" قرار دارد. او در طول زندگی خود شاهد فروپاشی دو حکومت وایمار و دیکتاتوری هیتلر بود. به همین دلیل شخصا به این نتیجه رسید که دموکراسی اگر از توان کافی برخوردار نباشد، نمی تواند در برابر دیکتاتوری که ذاتا توسعه طلب است ایستادگی نماید. او در مقدمه ای بر "تقد مذهب" اسپینوزا "نوشت که جمهوری وایمار ضعیف بود و فقط در یک مقطع از خود قدرت نشان داد و آن عکس العمل خشونت بار بر علیه ترور وزیر خارجه یهودی "والتر رانتناو" در ۱۹۲۲ بود. بطور کلی جمهوری وایمار نشانگر پدیده ای قانونی بدون قدرت یا عدالت ناتوان از اعمال قدرت است.

اصل دوم، بر اساس برداشت های او از آثار کلاسیک فلسفی است. سوال اساسی برای آنان و ما همچنان مسئله رژیم سیاسی که شخصیت مردم را شکل می دهد می باشد. پاسخ "اشتراوس" به این سوال که چرا قرن بیستم دو رژیم توتالیتر یا به قول "اشتراوس" مستبد را شاهد بود، عبارت است از این که: مدرنیسم رد ارزش های اخلاقی را که اساس دموکراسی هستند و همچنین ارزش های اروپایی "منطق و تمدن" را دامن زد. به نظر او ریشه این واکنش در دوران روشنگری است. این دوران، بنا به ضرورت، نوعی نسبت گیری یا تاریخ گرایی یعنی رد وجود مصلحت اولی که مصلحتی قابل اندازه گیری نیست ولی میزانی برای درجه و اندازه مصلحت های آتی و مشخص است، را تأیید نمود.

به عبارت دیگر بر اساس نظر "اشتراوس" نمی توان هم رژیم آمریکا و هم حکومت سوسیالیستی را همزمان تحمل کرد. به نظر او رژیم ها یا خوب و یا بد هستند و تاملات سیاسی نباید مانع از قضاوت های ارزشی شود. و همچنین رژیم های خوب حق دارند و یا حتی وظیفه اشان این است که از خود در برابر بدها دفاع کنند. شاید ساده انگارانه باشد که به مثلث شر "جورج بوش" اشاره کنیم ولی تشابهات موجود غیر قابل انکار است. پایه های اصلی فلسفه سیاسی رژیم "بوش" توسط پیروان "اشتراوس" گذاشته شده است. دل مشغولی اصلی اینان پرداختن به تاریخ آمریکا و قانون اساسی است. خود "اشتراوس" از قانون اساسی آمریکا تمجید فراوان به عمل آورده و معتقد بود دموکراسی در آمریکا یکی از بهترین سیستم های سیاسی موجود است.

شاگردان او یعنی "والتر برنز"، "هیروی مانسفلد" و "هاری جافا"، پا را فراتر گذاشته و معتقدند که در قانون اساسی و در هر شکل مذهب، نهایتا بشکل مدنی آن، باید به عنوان نقطه اتصال میان نهادهای یک جامعه مورد استفاده قرار گیرد. "اشتراوس" که خود یک یهودی بدون مذهب بود، مذهب را برای حفظ توهمات توده ها مفید دانسته و می گفت که توهمات را نمی توان بدون نظم حفظ کرد. بدین ترتیب "اشتراوس" که خود در انتقاد از مدرنیسم و توهم پیشرفت به باورهای فلاسفه کلاسیک در باره حکومت باز می گردد، همچنان از دموکراسی لیبرال، محصول سال های روشنگری و دموکراسی آمریکایی دفاع می کند. این تناقض را او چنین توجیه می کند که انتقاد از

پیش در شماره ۱ دسامبر "ویکی استاندارد"، مجله ای متعلق به راست ها، دو مقاله تحت عنوان "صدام باید برود: چگونه؟" نوشته "زالمی خلیل زاد" و "ولفوویتز" منتشر کردید. این دو در این مقالات نوشته بودند ما باید دیر یا زود در برابر صدام بایستیم. پس هر چه زودتر بهتر. و در همانجا خواهان حمله مستمر به نیروهای ویژه صدام شده بودند.

اما ببینیم این استراتژیست ها چه کسانی هستند و بنیادهای فکری آنان از کجا نشات می گیرد.

بنیادهای فکری سیاست های بوش بر دو پایه قرار دارند نئو محافظه کاران و بنیادگرایان مسیحی. بنیادگرایان مسیحی بر خلاف تصور بسیاری، مخالف سقط جنین نیستند و چهره ای بسیار مدرن از خود ارائه می دهند. اکثریت آنان از "کمربند انجیل" در جنوب آمریکا می آیند و از چهره های سرشناس آنان می توان از "جان اشکرافت" وزیر دادگستری نام برد. از طرف دیگر نئو محافظه کاران اغلب از شهرهای بزرگ مثل نیویورک و برخی از کالیفرنیا می آیند، اکثرا یهودی بوده و خط کاری خود را از محافظ "چپ" آغاز کرده اند. دنباله روان این خط فکری ایده های خود را بر اساس تفکرات "لئو اشتراوس" و "شاگردان او" "آلن بلوم" و "آلبرت ول استر" قرار داده اند. هر دو آنان در طول دهه ۶۰ در دانشگاه های مختلف در شرق آمریکا تدریس می کردند و اکثر استراتژیست های امروزی از شاگردان این دو می باشند.

عنوان نئو محافظه کار اندکی مغلطه آمیز است چرا که اینان هیچ نزدیکی با محافظه کاران در اروپا ندارند. "فرانسویس فوکویاما" در مقاله ای به نام "پایان تاریخ" (وال استریت جورنال، ۲۴ دسامبر ۲۰۰۲) نوشت که نئو محافظه کاران هیچ علاقه ای برای حفظ نظم کنونی که بر اساس هیرارشی، سنت ها و نظرات بدبینانه نسبت به طبیعت انسان قرار دارد، ندارند.

"لئو اشتراوس" در کرشهاین در استان هسن در آلمان در سال ۱۸۹۹ بدینا آمد و قبل از سرکار آمدن هیتلر آلمان را ترک نمود. او مدتی در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی و سپس در کمیته اجتماعی در شیکاگو که بعدها مرکز پیروانش گردید، کار می کرد. محدود کردن فلسفه او به چند اصلی که نئو محافظه کاران دور و بر بوش از آن پیروی می کنند ساده انگارانه است. نظرات محافظه کاران بر پایه های دیگری هم قرار دارد. بررسی نظرات "اشتراوس" و چگونگی برداشت نئو محافظه کاران از آن نشان می دهد که سیاست های کاخ

اگر چه اشغال عراق سر آغاز دوران نویسی در روابط بین المللی محسوب می گردد، اما برنامه ریزی برای این حرکت از چندین سال قبل آغاز شده بود. یافتن آشخور تفکر حکومت بوش، نادیده گرفتن عوامل اصلی شروع جنگ نیست. مسلما آمریکا در صدد تثبیت و ارائه نمایش قدرت خود در دنیا و تامین برتری دلار در عرصه اقتصادی و مهم تر از همه اطمینان از دسترسی به منابع انرژی است. اما شناخت استدلالات مورد استفاده این رژیم در توجیه حرکات خود و اصولا یافتن ماخذ فکری آن که نهایتا خط فکری توده بزرگی از مردم را تحت تاثیر قرار می دهد نیز به همان اندازه از اهمیت برخوردار است، چرا که فقط با شناخت از یک پدیده است که می توان با آن به درستی برخورد کرد. مقاله زیر که برگرفته و ترجمه چند مقاله مختلف از منابع انگلیسی زبان است تلاشی است برای معرفی شبکه پیچیده و در هم تنیده استراتژیست ها و دیگر منابع مورد استفاده بوش برای تغذیه دستگاه تجاوزطلبانه اش.

تحركات استراتژیست ها بطور علنی حداقل از ده سال پیش یعنی پس از فروپاشی اتحاد شوروی آغاز گردید. در سال ۱۹۹۲، پاول و چینی در تلاش برای جلب حمایت کنگره از برنامه نقشه بنیادی نیروهای مسلح منطق جدیدی را مطرح نمودند. پاول به اعضای کمیته نیروهای مسلح سنا گفت که آمریکا قدرت کافی برای جلوگیری از هر نوع مبارزه جویی کسانی که رویای مبارزه با آمریکا را در سرمی پروراند، دارد. و با استفاده از اصطلاحات تبهکارانه اعلام داشت که من می خواهم قلدر محله باشم و به همه بفهمانم که در آینده هیچکس توانایی روبرو شدن با نیروهای مسلح آمریکا را نخواهد داشت. همزمان "ولفو ویتز" Paul Wolfowitz مشغول تهیه مقدمات بیانیه سیاست های پنتاگون بود. بنا بر این سند یعنی راهنمای برنامه ریزی دفاعی، ایالات متحده قدرت مطلق در دنیا را داشته و می تواند این قدرت را با استفاده از آمیزه ای از دیپلماسی و نیروی نظامی پیش ببرد. در همین سند منافع حاصل از اتخاذ این برنامه دسترسی به منابع مواد خام حیاتی، به طور اخص نفت خلیج فارس، جلوگیری از بسط سلاح های کشتار جمعی و تهدیدات تروریست ها علیه مردم آمریکا اعلام گردیده است. پس از ۱۱ سپتامبر یعنی حدود هشت سال بعد، این برنامه بالاخره توانست خط سیاسی حکومت وقت آمریکا گردد. تنها تغییر قابل ملاحظه، تغییر اصطلاح "ضربت اعلام نشده به جنگ پیشگیرانه" است.

موضع خمینی وار بوش در برابر صدام یعنی جمله "صدام باید برود"، نیز سیاست جدیدی نیست. چند سال

لیبرالیسم که در خطر در افتادن به دامان نسبی‌گرایی است، برای ادامه حیات آن اجتناب ناپذیر است. به نظر "اشتراوس" نسبی کردن خوبی ناتوانی برای مقابله با استبداد را به دنبال دارد.

دفاع از لیبرالیسم و دموکراسی به نظر نئو محافظه کاران باید حتی به قیمت مخالفت با نهادهای و قراردادهای بین‌المللی انجام گیرد. اما مشکل این جاست که منظور نئو محافظه کاران از لیبرالیسم و دموکراسی آن نظامی است که در آمریکا بر سر کار است. پس هر حکومت، یا نهادی که بر علیه این ساختار عمل کند باید از میان برداشته شود. این گروه پس از فروپاشی دولت‌های اروپای شرقی بهانه کافی برای تبلیغ ایده‌های خود یافتند. تغییرات جهانی به نظر آنان نتیجه اعمال زور حکومت "ریگان" بود.

بدین ترتیب تئوریسین‌های رژیم "بوش" با اعتقاد بر "جهانشمول بودن مدل آمریکایی دموکراسی بر این باورند که باید در سیاست بسیاری چیزها را تغییر داد. در جبهه داخلی مخالف سرسخت کم‌کم‌های بهزیستی دولت به مردم بوده و در سیاست خارجی هر نوع قرارداد تشنج‌زدایی میان شرق و غرب که حاصل دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود را کم‌کم به طولانی‌تر کردن عمر رژیم‌های (از نظر آنان) بد می‌انگارند. همچنین به نظر اینان نسبی‌گرایی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ نهایتاً منجر به ایجاد "صحت سیاسی در دهه ۸۰ انجامید. تئوری "صحت سیاسی بنای برخورد را احترام به دیگر فرهنگ‌ها و نگرش‌های فکری گذارده و بعضاً تا آنجا پیش رفت که هر نوع عقب‌ماندگی در دیگر فرهنگ‌ها را به صرف احترام به نگرشی متفاوت تحمل نموده و یا نادیده می‌گرفت. نئو محافظه کاران موفق شده‌اند با انتقاد به این برخورد نادرست به این باور دامن‌زنند که "صحت سیاسی دستاوردهای تفکر غربی را نادیده گرفته و میدان را به برخوردهای ارتجاعی واگذارده است. بدین ترتیب این عده به عنوان ناجیان دستاوردهای تمدن، و بالاخص تمدن غرب، تلقی می‌گردند.

تئوری "جنگ پیشگیرانه" نیز محصول همین نظر است. به نظر اینان هیچ رئیس‌جمهوری آن قدر دیوانه نیست که با نشان دادن عکس‌العمل در برابر خطر اتمی دیگر کشورها به یک خودکشی جمعی دست زند. پس برای مقابله با این خطر و جلوگیری از وجود آمدن قدرت اتمی در دیگر دولت‌ها (یا دولت‌هایی که غیر قابل قبول هستند) باید بجای عکس‌العمل پیشگیری نمود. "وول استتر" سیاست "بازدارندگی اتمی یعنی جنگ‌های محدود با استفاده از سلاح‌های دقیق که بتوانند هدف‌های نظامی را با دقت بسیار از میان بردارند را مطرح می‌نمود. در همین راستا هر نوع قرارداد بین‌المللی که منجر به محدود کردن تولید و پیشرفت این نوع سلاح‌ها گردد از نظر این عده محکوم است. حال ببینیم که این سیاست‌گذاران و مجریان چه کسانی هستند و چه پیشینه‌ای دارند:

نئو محافظه کاران

پل وولفو ویتز Paul Wolfowitz
معاون وزیر دفاع و یکی از ایدئولوگ‌های اصلی رژیم بوش و از طراحان اصلی پنتاگون و برنامه‌های آن در سازندگی عراق پس از جنگ است. مثل بسیاری دیگر از ایدئولوگ‌ها، وی عضو برجسته پروژۀ برای قرن

نوین آمریکایی که خواستار تغییر رژیم در عراق حتی قبل از سر کار آمدن دولت بوش بود، می‌باشد. همچنین مانند اغلب همکارانش عضو انستیتو یهودی امنیت ملی که مسئله اسرائیل و امنیت آن را در قلب سیاست‌های آمریکا قرار می‌دهد، می‌باشد. "ولفو ویتز" از ایدئولوگ‌های موثر و تعیین‌کننده در سیاست‌های بوش می‌باشد.

"لوئیس لیبی Lewis Libby"

رئیس دفتر معاون رئیس‌جمهور "دیک چینی"، سال‌ها در پنتاگون فعال بوده و در دولت بوش پدر نیز در وزارت دفاع کار می‌کرد، او از نزدیکان "ولفو ویتز"، عضو "پی‌ان‌ای سی" و همچنین عضو هیئت مدیره شرکت "راند"، شرکت تحقیقی برای توسعه قراردادهای بسیاری با پنتاگون دارد، می‌باشد. "زالمای خلیل زاد" از اعضای منتخب "بوش" که به عنوان مخالفین عراقی به بغداد فرستاده شد نیز در شرکت "راند" کار می‌کند.

"لیبی" سهام دار شرکت‌های نفتی و تولیدکننده اسلحه و مشاور شرکت "نورتورپ گرومن"، پیمانکار قراردادهای دفاعی و دارای نقش تعیین‌کننده در هیئت سیاست‌های دفاعی پنتاگون می‌باشد. شرکت "راند" قراردادی ۸۳ میلیون دلاری با پنتاگون پس از جنگ عراق بسته است.

دونالد رامزفلد Donalad Ramsfeld

او از اعضای پایه‌گذار "پی‌ان‌ای سی" و طراح جنگ عراق است. کلیه جزئیات حرکت‌های سازندگی پس از جنگ در عراق باید با نظر او انجام پذیرد. کلیه انتصابات و قراردادهای نفوذ وی انجام می‌گیرد. و مسلماً "رامزفلد" علاقه‌ای به اشاره به نقش او در طول جنگ ایران و عراق ندارد. در این دوران وی در ارتباط نزدیک با بغداد بوده و به صدام و رژیم وی در جنگ علیه ایران کمک می‌رساند. در همان زمان "رامزفلد" برای گرفتن قراردادهای ساخت لوله‌های نفتی در عراق برای شرکت "بشتل" تلاش می‌کرد. امروزه "بشتل" یکی از موفق‌ترین شرکت‌ها در گرفتن قراردادهای پس از جنگ در عراق است.

دوگلاس جی فیث Douglas J. Feith

معاون وزیر در سیاست‌های دفاعی پنتاگون، مسؤل انتخاب اعضای هیئت سیاست دفاعی و عضو مشاور در "جینسا" است. او همچنین وکیل "نورتورپ گرومن" بوده و در دهه ۸۰ از طرف "ریچارد پل" برای کار در سیاست‌های دفاعی انتخاب شده بود. وی شدیداً طرفدار اسرائیل و از حامیان "احمدچلی" است. از دیگر عراقی‌های مورد نظر او می‌توان از "جلال طالبانی"، "ژنرال توفیق ال یاسری" (ائتلاف ملی عراق)، "مسعود بارزانی"، "آباد علوی" (پیمان ملی عراق)، "شفیع علی بن حسین" (حزب سلطنت طلب)، "عبدالغزیز ال حکیم" (برادر محمد بکر ال حکیم رهبر کنگره اعلی انقلاب اسلامی عراق) و "ژنرال سعد عبید" رئیس سابق جنگ روانی عراق نام برد.

ریچارد پل Richard Perle

شاهزاده سپاه پنتاگون عضو کلیدی "جینسا" و عضو برجسته انستیتو بازرگانی آمریکا به همراه "دیک چینی" و همسر او "لین" است. این انستیتو

به گفته "ریگان" یکی از ذی‌نفوذترین ایدئولوگ‌ها در جبهه راست افراطی است. او همچنین در موسسه دفاع از دموکراسی، یکی دیگر از ایدئولوگ‌های دست راستی، به همراه "جیمز وولسی" که احتمالاً در دولت

موقت عراق وزیر امنیت خواهد شد، می‌باشد. "پل" همچنین مدیر شرکت "اوتونومی کورپ"، تولیدکننده نرم‌افزار برای پنتاگون و مشاور شرکت "فیث" (شرکت وکلای فیث و زل) و عضو هیئت مدیره "دی پی بی" بود که چند ماه پیش، پس از رسوایی مالی مجبور به استعفا گردید. او همچنان در هیئت مدیره این شرکت فعال بوده و تلاش برای گرفتن بازسازی قراردادهای تلفن و مخابرات در عراق و آسیا را دارد. علاوه بر این وی در انستیتو بازرگانی آمریکا و به عنوان مشاور در دولت "بنیامین نتان یاهو" فعال بوده و از گردانندگان "هولینگر دیجیتال" که "ذیلی تلگراف" را چاپ می‌کند، می‌باشد

دیک چینی Dick Cheney

رئیس جنگ طلبان "کاپیتول هیل"، یکی از بنیانگذاران "پی‌ان‌ای سی" و هیئت مشاوران "جینسا" است. معاون رئیس‌جمهور، وزیر دفاع در دولت "بوش پدر" بوده و حدود ده سال است که خواهان جنگ با عراق و برکناری صدام است. او همچنین مدیر شرکت نفتی "هالیبرون" است. شرکت "کلوگ براون و روت"، شرکت تابع "هالیبرون" در حال حاضر قراردادی ۷ میلیون دلاری برای خاموش کردن چاه‌های نفت عراق را در دست دارد. در عین حال وی عضو هیئت امنای انستیتو بازرگانی آمریکا است. روابط او با شرکت‌های نفتی بسیار تنگاتنگ است. یکی از مذاکره‌کننده گان از طرف شرکت "شورون" برای ساخت لوله‌های نفت دریای خزر "دیک چینی" بود. "کوندولیزا رایس" مشاور امنیت ملی، مدیر این شرکت از سال ۲۰۰۱ تا کنون است و حتی یکی از تانکرهای نفتی به نام او تمهید داده شده بود. همسر "چینی"، "لین" عضو هیئت مدیره "لاکهد مارتن" و تولیدکننده موشک‌های کروز است و ماهواره‌های ارتش به ارزش ۸۰۰ میلیون دلار ساخت این شرکت در اختیار جنگ عراق قرار داشت.

مایکل جویس Michael Joyce

او مدیر سابق موسسه "بردلی" یکی از بزرگترین و پر نفوذترین سازمان‌های راست در آمریکا بود. این موسسه "پی‌ان‌ای سی" را به رهبری "ویلیام کریستول" بنیان گذارد. هفته‌نامه "استاندارد" به مدیریت "کریستول" به عنوان بلندگوی رژیم بوش محسوب می‌گردد. این هفته‌نامه اکنون در دست "روپرت مرداک" است. گفته می‌شود که "ویلیام بنت" "دوست نزدیک" مایکل جویس "که در دولت "ریگان" وزیر آموزش بوده و در دولت "بوش پدر" سزار مواد مخدر خوانده می‌شد، قرار است در دولت موقت عراق پست آموزش را بعهده داشته باشد.

جیمز ولسی James Woolsey

مدیر سابق سیا، عضو "پی‌ان‌ای سی" و "جینسا" احتمالاً پست وزارت امنیت در دولت موقت عراق را بعهده خواهد داشت. منافع اقتصادی او شامل شرکت هوا فضای انگلیسی تولیدکننده سلاح، شرکت "تیتان" فراهم آورنده متخصصین امور نظامی و "دین کورپ" که محافظین شخصی استخدام می‌کند و از جمله محافظین "حمید کارزای" زار افغانستان نیز تعیین

نموده، می باشد. شرکت "دین کورپ" در حال حاضر در "بوسنی" به علت نقض حقوق بشر، در اکوادور به دلیل ایجاد بیماری های ناشی از تخریب محیط زیست و در آمریکا به جرم فساد مالی تحت تعقیب است. او همچنین در شرکت وکلای "شیا و گاردنر" که به عنوان آژانس خارجی "احمدچلی" کار می کند ذینفع است. شرکت دیگر تحت نفوذ وی "بوز آلن و هامیلتون" برنده توسعه ارتباطات کامپیوتری در عراق بعد از جنگ اول خلیج فارس بود.

ارتش

جی گارنر Jey Garner

در مورد وی مقاله ای جداگانه نوشته شده است (مراجعه شود به نشریه اتحادکار شماره ۱۰۷). همین بس که در یکی از گردهمایی های "جینسا" وی گفته بود: اسرائیلی قوی نعمتی است که برنامه ریزان ارتش آمریکا و رهبران سیاسی می توانند به آن تکیه کنند.

ژنرال ران آدامز Ron Adams

فرمانده سابق نیروهای ثبات در بوسنی، معاون فرماندهی لشکر ۱۰۱ نیروی هوایی در جنگ اول خلیج و اکنون معاون رئیس دفتر در عملیات و برنامه ریزی در جنگ عراق است، توسط "کارنر" برای سمت معاونت در کمیته بازسازی در عراق انتخاب شده است.

ژنرال جان ابی زاد John Abizaid

معاون دوم "تامی فرانکس" در مقرر فرماندهی آمریکایی ها در قطر و یکی از معدود ژنرال های بلند پایه عرب تبار است. او همچنین در جنگ اول خلیج و در بوسنی نیز فعال بوده و قرار است در این دوران پس از جنگ در عراق نقش عمده ای را ایفا کند. از دیگر فعالان می توان از "کلنل ریچارد ناب"، فرمانده نیروهای مشترک در کردستان پس از جنگ اول خلیج و مشاور انستیتو برای دموکراسی در عراق، "کلنل جورج اولیور" رئیس سابق کالج حفظ صلح در پنتاگون و تربیت کننده اعضای بلند پایه ارتش اسرائیل و مشاور کمیسیون ارتش آمریکا در سازمان ملل نام برد.

واسطه های قدرت

رابرت رایلی Robert Reilly

رئیس سابق رادیو صدای آمریکا و دوست نزدیک "احمد چلی"، قرار است رادیو و تلویزیون عراق را بازسازی کند. او هم اکنون گردانندگی رادیو عراق آزاد را به عهده دارد. او در برنامه آمریکا برای راه اندازی شبکه ارتباطی در خاورمیانه و استفاده از ماهواره تلویزیونی ۶۲ میلیون دلاری در پایان امسال شرکت دارد.

مایکل مابز Michael Mobbs

وکیل پنتاگون و هماهنگ کننده غیر نظامی، مسئول ۱۱ وزیر آینده خواهد بود، سابقا برای شرکت حقوقی "دوگلاس فیث" کار می کرد و هم اکنون با همکاری پنتاگون چارچوبی قانونی برای زندانی کردن بدون محدودیت اعضای ال قاعده و یا کسانی که مشکوک به عضویت در این سازمان هستند را فراهم آورده. جالب است بدانیم که "کمپ گوانتانامو بی" توسط شرکت "بشتل" و با قراردادی ۱۶ میلیون دلاری

ساخته شد. او به جنگ طلبی سرسخت معروف است و اخیرا با همکاری عده ای مشغول فراهم آوردن زمینه های گذراندن لایحه ای قانونی از مجلس بر علیه تروریست ها است. بنا بر این لایحه حقوق شهروندی هر کس که به جرم تروریسم دستگیر شود از وی خلع شده و بدین ترتیب هیچ مرجع قانونی از هیچ کشوری نخواهد توانست وضعیت این افراد را پیگیری کند.

ویلیام انگلتون William Engelson

از هم دوره ای های بوش پدر می باشد و برای سمت شهرداری کرکوک در کردستان انتخاب شده است.

اندرو ناتسیوس Andrew Natsios

رئیس آژانس "توسعه بین المللی آمریکا" بوده و قراردادهای بازسازی را میان شرکت های مختلف توزیع می کند. از شاهکارهای او شرکت در قراردادی از طرف شرکت "بشتل" برای ساخت سه مایل متروی زیر زمینی در سانفرانسیسکو بود که پس از ورود به بودجه تخصیص یافته برای این پروژه، سر به آسمان زده و نهایتا ۱۰ میلیون دلار برای شهرداری سانفرانسیسکو خرج برداشت.

جورج شولتز و کلینت ویلیامسون George Schultz and Clint Williamson

"شولتز" رئیس دفتر انتخاباتی "بوش پسر" و در دولت های "تیکسون" و "بوش پدر" نیز فعال بوده است. یکی از استراتژیست های دولت بوش و مدیر انجمن بین المللی "جی پی مورگان چیس" است. این انجمن مالی در سال ۱۹۸۳ حدود ۵۰ میلیون دلار به دولت صدام وام داده بود و "ویلیامسون" همکار نزدیک "گوندولیزا رایس" بوده و قرار است رئیس قوه قضایی در عراق گردد.

جان بولتون John Bolton

یکی از معماران اصلی سیاست های دولت بوش و معاون کنترل سلاح ها و امنیت بین المللی در وزارت کشور بوده و در دولت های "بوش پدر" و "ریگان" نیز در وزارت داخله و دادگستری دارای سمت بوده است. او برای جایگزینی "کالین پاول" که دموکرات! محسوب می گردد، انتخاب شد. او همچنین در انستیتوی یهودی امور امنیت داخلی، "پروژه عصر آمریکای نوین" فعال بوده و معاون مدیر انستیتو بازرگانی آمریکا است.

موسسات کلیدی تعیین کننده استراتژی

انستیتو امور امنیت ملی Jewish Institute for National Security Affairs (JINSA) هدف این انستیتو آگاهی مردم آمریکا از اهمیت امنیت داخلی و تامین پیروزی اسرائیل در خاورمیانه بوده و گرایش راست افراطی را نمایندگی می کند. اغلب اطرافیان "بوش" عضو این موسسه هستند و از اسرائیل به خاطر نشان دادن صبر و حوصله تمجید به عمل می آورند

پروژه برای قرن نوین آمریکایی Project for the New American Century (PNAC) توسط "چینی" و "رامز فلد" در ۱۹۹۷ برای مقابله با سیاست های غلط دفاعی "کلینتون" تاسیس گردید. این موسسه در دولت "بوش" نقش کلیدی دارد. بسیاری این موسسه را مغز نظم نوین جهانی می

دانند.

انستیتو بازرگانی آمریکا American Enterprise Institute یکی از بزرگترین و جا افتاده ترین موسسات در سیاست گذاری است و در ۵۰ سال گذشته همواره سیاست های محافظه کارانه خود را در عرصه امور داخلی و خارجی در سطح آکادمیک و عملی پیش برده است. ۱۴ عضو این موسسه از دست اندرکاران دولت بوش می باشند.

موسسه بردلی : Bradley Foundation این موسسه به اصطلاح خیریه در ۱۵ ساله گذشته تحت ریاست "مایکل جویس" قرار داشته و در حال حاضر یکی از ثروتمندترین موسسات موجود است. پول لازم برای پایه گذاری "پروژه برای قرن نوین آمریکایی" و دیگر برنامه های محافظه کاران را این موسسه فراهم می کند.

بازرگانی

شرکت خدمات استیو دورینگ Steve Doring Services of America این شرکت برنده مناقصه ای به مبلغ ۴٫۸ میلیون دلار، برای بازسازی بندر مهم ام القصر شده است.

بشتل Bechtel این شرکت علاوه بر قراردادی ۱۰۰ میلیون دلاری، قراردادی به مبلغ ۷۰ میلیون دلار برای کمک های بشر دوستانه! در عراق را بعهده گرفته است.

هالی برتون Halliburton: شرکت نفتی متعلق به "چینی" و شرکت تابع آن، "کلوگ بروان و روت" یکی از اولین شرکت های برنده قراردادهای نفتی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار در عراق پس از جنگ است.

دیگر شرکت های ذینفع عبارتند از: فلور کورپ Fluor Corp که با کمک های مالی بسیار به جمهوری خواهان اکنون انتظار سهمی از قراردادهای در عراق را دارد.

و هم چنین می توان از شرکت هایی چون "پارسون کورپ" که در حال حاضر در بازسازی کوزوو و بوسنی، "لوسنت تکنولوژی" و "کوال کام" برای بازسازی سیستم تلفن و "ریتئون کورپ" در قراردادهای دفاعی نام برد.

منابع مورد استفاده:

- 1) US thinktanks give lessons in foreign policy, by Brian Whitaker, The Guardian, 19 August 2002
2. US plan for domination of the world, by David Armstrong, geocities.com, October 2002
3. Opponents of war wonder when, how policy was set, by Glenn Kessler, Washington Post Staff Writer, 12 January 2003
4. New world order, Guardian, 11 March 2003
5. The truth behind the American invasion of Iraq: The Bush administrations evolving global nightmare, by Bob Zimmerman, onlinejournal.com, 7 April 2003
6. Carving up the new Iraq, by Neil Mackay, The Sunday Herald, 15 April 2003
7. The strategist and the philosopher, by Alain Frachon and Daniel Vernet, LeMonde, 15 April 2003

اتحاد کار

شماره ۱۰۹
خرداد ماه ۱۳۸۲
زوئن ۲۰۰۳

ETEHADE KAR
JUNE 2003
NO. 109

نامه های خود را به آدرسهای زیر از یکی از کشورهای خارج برای ما پست کنید. تماس با روابط عمومی سازمان:

آدرس پستی (جدید):
ETEHAD
B. P. N°. 351
75625 PARIS Cedex 13
France

آدرسهای سازمان در اروپا:
آلمان: (جدید)
POSTFACH 290339
50525 KOLN
GERMANY

نروژ:
POST BOKS 6505
RODELO KKA
0501 OSLO 5
NORWAY

آدرس آمریکا و کانادا:
E. F. K. I.
P.O. BOX 41054
2529 SHAUGHNESSY STREET
PORT COQUITLAM. B.C.
V 3 C 5 G O
CANADA

آدرس پست الکترونیکی
postchi@noos.fr
آدرس صفحه سازمان در اینترنت
www.etehadfedaiian.org

فکس ۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷ (۴۹)
تلفن ۶۰۸۶۰۱۳۵۶ (۳۳)

بها معادل: ۱/۵ ارو

یک قرن محکومیت برای ملی - مذهبی ها

پس از گذشت بیش از دو سال از بازداشت و شکنجه و محاکمه، دادگاه انقلاب حکومت اسلامی بالاخره احکام محکومیت نیروهای ملی مذهبی را صادر نمود. در احکام صادره از آن همه توپ و تشری که در آن روزهای سیاه بازداشت ها و شکنجه های ملی مذهبی ها تحت عنوان اسناد براندازی قانونی به راه افتاده بود، نه فقط خبری نبود، بلکه بکلی تمام آن اعلامیه های بلند و بالا فراموش شده است. دادگاه انقلاب نیروهای ملی مذهبی را بدون ارائه هرگونه سند و برهانی در مجموع به بیش از یک قرن زندان و نیز محرومیت از حقوق اجتماعی محکوم نموده است.

احکام صادره علیه ملی مذهبی ها، مورد اعتراض همه نیروهای آزادیخواه قرار گرفته است. بیانیه زیر نیز در همین رابطه از طرف جمعی از فعالان سیاسی و فرهنگی داده شده است که در میان امضا کنندگان نام شخصیت های فرهنگی و سیاسی نظیر علی اشرف درویشیان، فریبرز رئیس دانا، انور خامه ای و ... دیده می شود.

بیانیه جمعی از فعالان سیاسی و فرهنگی

درباره احکام صادره علیه ملی مذهبی ها

و نیز احکام غیرعادلانه علیه ناصر زرافشان، علیرضا جباری، احمد زیدآبادی و حسن یوسفی اشکوری

مردم شریف و آزاده ایران

همانگونه که انتظار میرفت، دادگاه انقلاب پانزده تن از فعالان (ملی - مذهبی) را به حبس های سنگین، از ۴ تا ۱۱ سال، و محرومیت های طولانی از حقوق اجتماعی محکوم کرد. چنان که می دانید اتهام اصلی این فعالان سیاسی "براندازی" بود این اتهام، که پیش از محاکمه و حتی برخلاف قوانین جاری در رسانه ها و بلندگوهای رسمی اعلام شد، ناروا و بی اساس بود ... برای همه مردم و حتی برای بخش هایی از خود حکومت روشن بود که این اتهام هیچ بنیان و اساسی ندارد. بهترین گواه آن همین که دادگاه انقلاب نیز نتوانست این اتهام را اثبات کند و متهمان را در این مورد تبرئه کرد. اما از آنجا که به هر حال این فعالان سیاسی باید محکوم و مجازات می شدند، پای اتهامات ناروای دیگری را به میان کشیده اند تا بدینسان باردیگر به همه نشان دهند که در چارچوب نظم سیاسی موجود حتی مخالفت قانونی نیز تحمل نمی شود.

ما صدور چنین احکامی را محکوم می کنیم و خواهان تبرئه بی قید و شرط و فوری این فعالان هستیم. ما شما را نیز به محکوم کردن این احکام فرا می خوانیم، به نظر ما، کمترین کاری است که از هر آزادیخواه و دگراندیش استبداد ستیزی انتظار می رود. از آنجا که این احکام بر هیچ بنیان محکمه پسندی مبتنی نیست و تنها برای بستن دهان مخالفان و نادیده گرفتن آشکار حق آزادی اندیشه و بیان صادر شده است، باید آن را محکوم کنیم. علاوه بر این از آنجا که صدور چنین احکامی در راستای سیاست تلاش برای سازش در بیرون و سرکوب در درون است، باید آن را سخت هشدار دهنده بدانیم. این احکام، همچون احکام غیرعادلانه، بی اساس و ناروایی که در مورد کسانی چون ناصر زرافشان، علیرضا جباری، احمد زیدآبادی، حسن یوسفی اشکوری و دیگر زندانیان سیاسی صادر شده است، هم آب به آسیاب خودکامگی و ارتجاع می ریزد و هم امپریالیسم را تقویت می کند تا هر دو عرصه زندگی را بیش از پیش بر مردم شریف و آزاده ایران تنگتر سازند و با بهره کشی هرچه بیشتر از مردم و خاموش کردن هر صدای آزادیخواهانه و عدالت طلبانه شاید این سرزمین را به گورستانی خاموش یا اشغال شده تبدیل کنند. اما تا آنجا که زنده و هشیار می مانیم، اینها همه خیال های باطلاند. شرط نخست این زنده و هشیار ماندن، طلب آزادی تمام زندانیان سیاسی و آزادی بی قید و شرط مطبوعات است.